

دُر دانه

در وصف مصالِح گانه

شعر از شیخ محمد فاضل بخشایشی

شرح و توضیح از میرزا حسین فاضل بخشایشی

با اهتمام دکتر عقیقی بخشایشی

دُرْدَانَه

در وصف مصلح یگانہ

ناظم

مرحوم شیخ محمد واعظ بخشایشی

شارح

مرحوم میرزا حسین فاضل بخشایشی

مصحح

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی

فاضل بخشایشی، حسین، ۱۲۸۸ - ۱۳۷۸. شارح

[الدر المناضد فی شرح القصائد]

دردانه در وصف مصلح یگانه / ناظم محمد واعظ بخشایشی؛ شارح حسین
فاضل بخشایشی؛ مصحح عبدالرحیم عقیقی بخشایشی. - قم: نشر بخشایش،
۱۳۷۹.

۱۸۶ ص.: مصور.

ISBN 964 - 7090 - 02 - 1

۴۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا

این کتاب شرحی بر القصائد محمد واعظ بخشایشی است که توسط حسین
فاضل بخشایشی با عنوان الدر المناضد فی شرح القصائد شرح گردیده است.
۱. واعظ بخشایشی، محمد، - ۱۲۹۹. القصائد - نقد و تفسیر.

۲. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. - شعر. ۲. شعر مذهبی عربی
- ایران - قرن ۱۴. ۳. شعر عربی - ایران - قرن ۱۴. الف. واعظ بخشایشی،
محمد، ۱۲۹۹. القصائد. شرح. ب. عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، ۱۳۲۲
- مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: الدر المناضد فی شرح القصائد. ه. عنوان:
القصائد. شرح.

۸۹۲ / ۷۱۶ PJA ۵۲۹۹ / ۲ و ۶۸۷ ق ۲

۱۳۷۹



قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - پلاک ۱۱۱ - تلفن و فاکس: ۷۴۳۴۶۲

نام کتاب:	دردانه در وصف مصلح یگانه
ناظم:	مرحوم شیخ محمد واعظ بخشایشی
شارح:	مرحوم میرزا حسین فاضل بخشایشی
مصحح:	عبدالرحیم عقیقی بخشایشی
ناشر:	دفتر نشر نوید اسلام - قم
نوبت چاپ:	اول - بهار ۱۳۷۹
تیراژ:	۲۰۰۰ نسخه
چاپ:	چاپ محفد (ص)
صحافی:	جزایری
قیمت:	۴۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب کتاب

۲	شناستامه کتاب
۵	پيشگفتار آية الله سبحانى
۸	معرفى اجمالى مؤلف
۱۰	پيشگفتار مؤلف
۱۳	مقدمه اولى
۱۵	مقدمه ثانيه
۱۸	توسّل و تبصيص به غوث الورى امام العصر (عج)
۱۸-۱۸۰	شرح ابيات
۱۸۱	خاتمه
۱۸۳	مقدمه عربى

پیشگفتار استاد علامه آیه الله حاج
میرزا جعفر سبحانی (دام افضاله)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در روزهای برپایی جشنهای بزرگ به مناسبت میلاد مسعود خاتم اوصیا، حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، دوست دانشمند جناب آقای عقیقی بخشایشی با دسته گلی معطر به دیدارم شتافت و مشامم را عطرآگین ساخت. این دسته گل، چکامه عربی یکی از ادبای گمنام آذربایجان است که در عین آراستگی به علم و ادب در گوشه ارسباران با کمال سادگی زیسته و جز افراد معدودی او را نشناخت.

سراینده آن، مرحوم شیخ محمد واعظ بخشایشی است که در شهر تبریز دیده به جهان گشوده، آنگاه به «بخشایش» منتقل، و سپس در شهرستان اهر رحل اقامت افکنده و در سال ۱۳۴۱ ه. ق در همانجا درگذشته است. او چکامه‌ای از بحر بسیط درباره ابراز عشق و علاقه به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) سروده که آغاز آن چنین است:

هَبَّتْ نَسِيمُ الصَّبَا بِالصُّبْحِ مِنْ حَرَمٍ	كَانَتْ مَحَلَّ رِحَالِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ
جَاءَتْ بِرُوحٍ وَرِيحَانٍ عَلِيَّ كَبِدٍ	حِرَاءٍ مِنْ كَبِدِ فِيهَا مِنَ السُّقْمِ
وَأَبْرَدَ الْقَلْبَ مِمَّا كَانَ أَسْخَنَهُ	دَوْرَ الزَّمَانِ بِجَمْرٍ مِنْهُ مُضْطَرَمِ

وی در این مصاف، از قصیده شرف الدین، ابو عبدالله محمد بن سعید مصری بوصیری (۶۹۴-۶۰۸ ه. ق) که درباره حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سروده است و به قصیده «بُرْدَه» معروف می‌باشد، استقبال نموده و او نیز سخن خود را چنین آغاز می‌کند:

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانِ بَدِي سَلَمٍ	مَزَجَتْ دَمْعاً جَرِي فِي مُقْلَةٍ بِدَمٍ
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاطِمَةٍ	وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلْمَاءِ مِنْ أَضْمٍ

قصیده برده مورد توجه ادبای اسلام قرار گرفته و شروحنی بر آن نوشته‌اند و پیوسته به حفظ آن همت گمارده‌اند.

ولای ناظم به حضرت بقیة الله الأعظم (روحی وأرواح العالمین له الفداء) از چکامه عربی او کاملاً مشهود و هویدا است. خوشبختانه، فرزند عزیز آن مرحوم، حجة الإسلام حاج شیخ حسین فاضل بخشایشی، به شرح ابیات والد بزرگوار خود پرداخته، و از آنجا که عدد این قصیده ۶۶ بیت بود، او چهار بیت نیز بر آن افزود که جمعاً به هفتاد بیت رسیده است و آن را به نام «الدّرر المناضد فی شرح القصائد» نامیده و در تاریخ ۱۳۶۱ ه.ق از نگارش آن فارغ شده است.

در پایان برای معرفی مقام و موقعیت ناظم، آنچه را که مرحوم شیخ حسن شاعر اهری متخلص به «طوطی» در فوت او سروده است، یادآور می‌شویم و مصرع آخر آن ماده وفات او می‌باشد.

نکو فاضلی بود با رای و دانش	هنر بود نقش ختام محمد
نبوت که احمد بدان بود خاتم	چو ختم فضیلت بنام محمد
رواجش به دین بود با دایه روحش	درود خدا و سلام محمد
روانش از این تنگنا داشت تنگی	همای سعت گشت رام محمد
دریغ از جوانی و وجه جمیلش	فسوس از کمال و کلام محمد
به ما زندگی تلخ گردید چون شد	پر از شربت مرگ جام محمد
به غربت روان شد روانش صبا را	رسد تا رساند پیام محمد
به اقوام و بر شیخ پیرش بدان سان	که ناعی ز بالای بام محمد
به مهرانه رودان بگوید ز سوگش	شود همچو ما تلخ کام محمد
شب بیست و دوم ز سیم مه آمد	خسوفی به بدر تمام محمد
به سال وفاتش چنین گفت «طوطی»	ریاض نعم بوده کام محمد

(۱۳۴۱ ه.ق)

شارح قصیده نیز از علمای بخشایش و از فضلالی منطقه ارسباران که به حسن

خط و ذوق سرشار و تقوا و وارستگی معروف بود، و در سالهایی که نویسنده در مدرسه طالبیه به تحصیل ادبیات عرب می پرداخت، او یک فرد نامدار و سرشناس حوزه علمی تبریز بود.

او به روز ۲۲ رجب ۱۴۲۰ ه. ق مطابق ۱۲ آبان ۱۳۷۸ ه. ش، در بخشایش درگذشت و پیکر پاکش به قم منتقل و در قبرستان بقیع مدفون و افتخار نماز گزاردن بر جنازه پاک او، نصیب اینجانب گشت.

از خداوند بزرگ برای ناظم و شارح، علو درجه و برای ناشر این اثر ادبی و ولایی، پاداش بزرگ خواهانم.

جعفر سبحانی

قم - مؤسسه امام صادق (ع)

۷۹/۹/۱۸ برابر با ۳۰ شعبان ۱۴۲۰ ه. ق

معرفی اجمالی مؤلف



در گوشه و کنار کشور پهناور ما، عالمان راستین و خدمتگزاران صدیق علم و شریعت غراء فراوان هستند که بدون کمترین ادعا و تمنا و با کمال صداقت و امانت، در خدمت علم و معرفت و خدمت به دانش و بینش مردم می‌باشند. یکی از این چهره‌های پربرکت، روحانی پاکدامن، عالم وارسته، حجة الاسلام والمسلمین مرحوم میرزا حسین فاضل بخشایشی بود که پس از فراغت از تحصیل، دقیقاً شصت سال تمام

در شهر بخشایش^(۱) از توابع تبریز مشغول خدمات دینی و علمی بودند، بی‌آنکه کوچکترین تمنا و توقع از دولت یا ملت داشته باشد.

او معلومات خود را از محضر آیات عظام وقت آذربایجان، آقایان: حاج میرزا محمود دوزدوزانی، آیه الله حاج میرزا فتاح شهیدی و مرحوم توتونچی فرا گرفته بود. شادروان فاضل بخشایشی، فردی آرام و ساکت و خدمتگزار و دلبسته مکتب مقدس اهل بیت عصمت و طهارت و رانی عاشق امام حسین (ع) بودند.

او با داشتن سمت امامت دائمی جماعت شهر، در خدمت منبر و افاضه و بیان حدیث و احکام الهی بود. او از سال ۱۳۶۰ ه. ق تا ۱۴۲۰، دقیقاً شصت سال تمام غرق

(۱) بخشایش: شهرکی است نوین با جمعیت قریب به ده‌هزار نفر که در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی تبریز قرار دارد. از این شهر عالمان و نویسندگانی برخاسته‌اند و مادر شاعره معاصر، پروین اعتصامی از این شهر می‌باشد. در کتاب «سیمای بخشایش» معرفی تعدادی از شاعران و عالمان آن دیار آمده است.

در این توفیق الهی بود.

او در علم هیئت قدیم اطلاعات جالبی داشت و گاهی از این مقوله‌ها سخن می‌گفت. تنها اثر بجا مانده از آن شادروان، شرحی است بر دیوان شعر به نام «الدور المناضد فی شرح القصائد» که مجموعاً هفتاد بیت شعر عربی، اهداء به ساحت قدس ولی عصر (عج) می‌باشد. این اثر شرحی بر ابیات والد فاضلشان، مرحوم میرزا محمد فاضل می‌باشد. در این منظومه از اصطلاحات هیئت قدیم فراوان بهره‌برداری نموده است. در این منظومه آمده است:

هَبَّتْ نَسِيمُ الصَّبَا بِالصُّبْحِ مِنْ حَرَمِ	كُنَانَتْ مَحَلَّ رِحَالِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ
جَانَّتْ بِرُوحِ وَرَيْحَانٍ عَلَى كَبَدِ	حَرَاءٍ مِنْ كَبَدٍ فِيهَا مِنَ الشَّقَمِ
أَشْكُوا إِلَى سَامِعِ الدَّعَوَاتِ مِنْ نِقَمِ	حَلَّتْ عَلَى مِلَّةِ الْإِسْلَامِ وَالظُّلَمِ
عَجَلُ ظُهُورِ إِمَامٍ قَائِمٍ يَهْدِي	فَأَنْعَمَ عَلَيْنَا يَا بَسِيطَ النِّعَمِ
أَنْوَارٍ وَجْهِهِ طَالَتْ مُعْطَنَةً	أَظْهَرَ أَذِلَّ بِهِ الْأَعْدَاءِ وَأَنْتَقِمِ
مِنْ ظَالِمِي جَدِّهِ الْمَقْتُولِ فِي ظَمًا	وَأَهْلِ بَيْتِهِ بِالْأَسِنَافِ وَالسَّهَمِ

* * *

شادروان فاضل بخشایشی، با عمری نزدیک به نود سال، در ۲۵ رجب ۱۴۲۰، مطابق دهم آبان ۱۳۷۸ از دنیا رفت و با غربت تمام در قبرستان بقیع قم به خاک سپرده شد. روحش شاد و خدماتش مقبول حق باد!

دکتر عقیقی بخشایشی

آبان ماه ۱۳۷۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار مؤلف^(۱)

حمد و سپاس مخصوص آفریدگار جهانیان است، و درود و سلام بر پیامبر خدا و فرزندان پاک و پاکیزه او، و لعنت خدا بر عموم دشمنان و بدخواهان آنان تا روز قیامت باد!

پس از حمد و ثنای الهی، حسین بن محمد (ره) واعظ بخشایشی، چنین می‌گوید: هنگامی که در ماه شعبان سال ۱۳۶۰ ه. ق از آستان بوسی امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) - هزاران ثنا و تحیت بر او و اجداد طاهرین او باد - به تبریز، مدرسه طالبیه بازگشتم، دیدم تمام ساکنان طلاب آن، مانند اجساد بی‌ارواح می‌باشند. غرفه‌های مدرسه مانند آسیابهای بی‌آب هستند که آب آنها قطع شده است. ساکنان آنها هر کدام به جایی فرار کرده‌اند. اثاث و وسایل حجره‌ام به غارت و چپاول رفته است. چاره‌ای نداشتم، جز اینکه به قریه بخشایش روآورم. پس به سوی آبادی روانه شدم و ماه رمضان را در آنجا توقف نمودم. مشغول منبر و محراب و مسجد گردیدم. هنگامی که ماه رمضان سپری شد و اوضاع و احوال مساعدت ننمود که باز به تبریز برگردم، چون اخبار تشویش‌آور و ناروا از هر طرف به گوش می‌رسید که هنوز اوضاع آرام و مساعد نیست. در چنین شرایطی بود که بسیار دلتنگ شدم و اسباب ناراحتی‌ام فراهم گردید. همانند افراد خیالاتی شدم، تا اینکه شبی از شبها، این ناراحتی‌ام را در حضور عموی بزرگوارم، میرزا علی آقا بازگشودم و از او درخواست اشتغال نمودم که مرا از این تشویش خاطر آرام سازد و از اندوه و غصه نجات دهد. او در پاسخ درخواست

(۱) این پیشگفتار به زبان عربی بوده است که در اینجا ترجمه آن تقدیم می‌شود. متن عربی آن در انتهای کتاب آمده است.

اینجانب فرمودند: بهتر است اشعار پدرت را که در وصف و مدح آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) سروده‌اند، شرح نمایی و لغات مشکل آن را توضیح دهی. پس این کتاب را در اختیارم نهادند. وقتی که با دیده انصاف بنگری، خواهی دید چراغ فروزان مدح و توصیف، و یک شاهکار ادب عربی است.

پس اینجانب شروع به شرح برخی از لغات مشکل آن نمودم و پاره‌ای از اخبار و احادیث ارزشمندی را با کوچکترین مناسبت بر آن افزودم. لغات و اخبار را از کتاب نفیس «مجمع البحرین» مرحوم طریحی و دیگر منابع و مآخذ مانند: تفسیر صافی مرحوم فیض کاشانی و منهاج البراعة در شرح نهج البلاغه (ج ۱ و ۲)، حیات القلوب مجلسی، (ج ۱ و ۳)، تظلم الزهراء، شفاء الصدور و مجالس الأصول، عنوان الکلام فشارکی و جنات الخلود و ملائکه و شهاب ثاقب ... استفاده نمودم. تا اینکه با فضل الهی از شرح و توضیح این مجموعه که موسوم به «الدرر المناضد» (مرواریدهای پیوسته) می‌باشد، در سال ۱۳۶۱، در همان مدرسه طالبیه فارغ شدم و از حسن اتفاق آن بود که عبارت «الدرر المناضد»، بر حسب جمل کبیر، تعداد آن مطابق با تاریخ فراغت کتاب می‌باشد. از این رو آن را به همان نام موسوم نمودم تا نام آن مطابق مسمی و معنای آن گردد و نشان فراغت از آن بوده باشد.

دو مقدمه و چهار بیت شعر و یک خاتمه نیز بر آن اشعار افزودم. اشعاری که خودم انشاد نموده‌ام تا تعداد آن ابیات به هفتاد بیت برسد. چون تعداد آنها ۶۶ بیت بود، تا مطابق لفظ جلاله «الله» بوده باشد، تا واسطه ذکر دعای خوانندگان قرار گرفته باشد، و از سوی دیگر در عدد ۷۰ خصوصیتی در بین اعداد وجود دارد که بر اهل معنی پوشیده نیست.

تمام شرح و توضیح را بالغت فارسی درج نمودم تا جهت مطالعه کنندگان سهل و آسان بوده باشد. هر آن کسی که تا حدودی به تألیف و نگارش آشنایی دارد، کاملاً درخواهد یافت که نگارنده تا چه حدود در اختصار و ایجاز آن کوشیده‌ام و از اطناب و تطویل پرهیز نموده‌ام.

از خداوند متعال مسئلت دارم که ما را در هر دو جهان موفق بدارد و در هر دو سرا بنده و پدرم و مادرم و عموم مؤمنین و مؤمنات، به ویژه علمای امامیه را مشمول رحمت و عنایت خاص خود قرار دهد و فردی را که «آمین» می گوید. شکر خدای را که از یمن و برکت این اثر، تمام اثاث حجره ام نیز که به غارت رفته بود، دوباره به دستم رسید، پس از آنکه کاملاً از بازگشت آنها مأیوس و ناامید شده بودم.

و چون این اثر نخستین تألیف نگارنده می باشد، امید از لطف الهی آن است که به دیگر تألیف نیز موفقم بدارد. امور ما را اصلاح و عواقب ما را ختم به خیر، و ما را از سوء عاقبت محفوظ بدارد. پس هر کس به خطا یا لغزشی در آن کتاب برخورد، پس با دیده اغماض از آن بگذرد، چون خداوند توفیق دهنده و خطاپوش می باشد.

حسین بن محمد واعظ بخشایشی

مقدمه اولی

در بعضی از محسنات بدیعه است که در این مجموعه از آنها یاد گردیده است و آنها «استعاره» و «کنایه» و «توریه» و «تعدیه» و «اقتباس» و «تعریض» و «جناس محرف» و «جناس لاحق» و «تضمین مزدوج» است.

استعاره آن است لفظی که معنی مخصوص دارد، در غیر آن معنی استعمال گردد برای مشابهت آن غیر به آن معنی در چیزی، مثل اینکه گوید «زید أسد فی الشجاعة» پس استعمال کرده اسد را در زید^(۱) برای تشبیه زید به حیوان مفترس در شجاعت و لا بد است در این از چهار چیز که آنها را ارکان تشبیه گویند. یکی مشبه و آن در مثال زید است، دویم مشبه به و آن در مثال، حیوان مفترس است. سیم، وجه شبه که جامع نیز گویند، و آن در مثال شجاعت است. چهارم ادات تشبیه از قبیل کاف تشبیه و مثل و نظیر اینها. پس گاه می شود که ارکان تشبیه همگی ذکر می شود و گاه بعضی مذکور و بعضی غیر مذکور می ماند و استعاره به اعتبارات مختلفه تقسیم می شود ولیکن آنچه در تضاعیف این مجموعه ذکر شده ضبط می گردد، پس اگر معنی استعاره حساً یا عقلاً محقق گردید، آن را استعاره تحقیقه گویند. مثل اسد شاکی السلاح مقذف که اسد استعاره است به رجل شجاع و آن محقق است حساً، و مثل قوله تعالی ﴿وأنزلنا إلیکم نوراً﴾^(۲) که نور استعاره است به بیان واضح و آن امری است که عقلاً محقق می شود و این نوع را استعاره تحقیقه گویند، برای آنکه معنی آن حساً یا عقلاً محقق

(۱) ولا یخفی این سخن بنا به مذاق مشهور است، اما بنا به مذهب سکاکی، پس اسد در معنی حقیقی خود استعمال می شود و تصرف در ذات زید است که نازل به منزله شیر می نمایند، چنانکه در اوایل کفایه این مذهب او مذکور است.

(۲) النساء، آیه ۱۷۴.

می شود و گاه می شود که چیزی را به چیز دیگر در دل و ضمیر تشبیه می نمایند و هیچ یک از ارکان تشبیه ذکر نمی شود، سوای مشبّه، و چیزی از مختصات مشبّه به بر مشبّه اثبات می گردد برای اعلام تشبیه مثل قول «ابی ذویب واذ المنیة انشبت اظفارها» که مرگ را در دل خود به سبع تشبیه نموده و هیچ یک از ارکان تشبیه را ذکر نکرده، مگر مشبّه را که مرگ است و به او ثابت نموده انتساب ظفر را که از مختصات سبع است برای اعلام تشبیه و این را استعاره به کنایه گویند و اثبات چیزی را از مختصات مشبّه به بر مشبّه استعاره تخیلیه نامند و اگر وجه شبه عامی باشد آنرا مبتذله گویند برای ظهور جامع، نحو «رأیت اسداً یرمی» و اگر جامع خاصّ شد و مطلع نگشت بر آن، مگر آن که از طبقه عوام مرتفع گردد، آن را غریبه گویند و اگر اجتماع مشبّه و مشبّه به در یک ماده ممکن نشود، آنرا وفاقیه گویند و الا عنادیة، مثل استعمال لفظ موجود در معدوم که اجتماع موجود و معدوم در یک ماده ممکن نیست، و اگر مشبّه به را دو امر لازم باشد، یکی اقوی و دیگری غیر اقوی، اثبات امر اقوی را بر مشبّه تخییل و اثبات غیر اقوی را ترشیح گویند. پس در قول «ابی ذویب» که گذشت، اثبات اظفاریه منیة تخییل است، زیرا که اظفار از جهت اختصاص به سبع اقوی است و اثبات انشاب ترشیح است، زیرا که غیر اقوی است و کنایه آن است که ذکر ملزوم و اراده لازم گردد با جواز اراده ملزوم، مثل «زید طویل النّجاد» که مراد از طول نجاد، طول قامت زید باشد، با جواز اینکه مراد حقیقت طول نجاد او باشد و توریث آن است که لفظی اطلاق گردد و او را دو معنی باشد، یکی قریب که دلالت لفظ بر آن ظاهر باشد، دیگری بعید که دلالت خفی باشد و متکلم اراده معنی بعید بنماید و این را ایهام هم گویند، و تعدید آن است که چند کلمات مفرده بر سیاق واحد ذکر شود، چنانکه در بعضی از خطب حضرت امیر المؤمنین (ع) است «فیعلم سبحانه ما فی الأرحام من ذکرٍ او أنشی وقبیحٍ او جمیلٍ وسخیٍّ او بخیلٍ وشرقیٍّ او سعیدٍ.» و اقتباس آن است که در مطلب خود کلام و جمله ای را از جای دیگر اخذ کرده و ذکر نماید نه به این قصد که این کلام از آنجا است، مثل قول آن حضرت: «تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا علیها» که اخذ کرده از آیه «حافظوا

علی الصلوات»^(۱) به همانطور، و تعریض آن است کلامی که بر معنی مخصوصی دلالت دارد اطلاق شود، بدین نظر که مراد معنی دیگر است، و جناس محرف آن است که دو لفظ با یکدیگر در حرف و اعداد و ترتیبات آنها متفق باشند، اما در هیأت مختلف باشند، با اختلاف حرکت یا سکون، کقوله تعالی: «ولقد ارسلنا فیهم مُنذِرین»^(۲)، «فانظر کیف کان عاقبة المُنذِرین»^(۳) و جناس لاحق آن است که دو لفظ با یکدیگر در اعداد حروف و ترتیبات و هیأت آنها متفق باشند و در نوع، مختلف، یعنی بعضی از آنها از جنس بعض دیگر نباشد، پس آن دو حرف مختلف یا هر یکی در اول دو کلمه واقع خواهد شد، مثل قول آن حضرت «فاعادوا الکرّ واستحيوا من الفرّ»، و یا در وسط آنها، کقوله (ع) «فضل سادراً و بات ساهراً»، و یا در آخر آنها، کقول الامام (علیه السلام) فی الحدیث «ولیس للعاقل أن یكون شاخصاً إلا فی ثلث مرمة لمعاش وخطوة فی معاد أو لذة فی غیر محرّم»، و تضمین مزدوج آن است که متکلم در اثنای کلام خود دو لفظ مسجع درآورد، با مراعات حدود و اسجاع، کقوله تعالی «وجئتک من سبأ نبیاً یقین»^(۴)، و مثل قول شاعر در مرثیه صاحب بن عباده (ره):

مضى الصّاحبُ الکافی ولم یبق بعده	کریم یروى الأرض سیف غمامه
فقدناه لمّا تمّ واغتمّ بالعلی	کذاک خسوف البدر عند تمامه

مقدمه ثانیه

متبّع کتب شعرا و ناظرین دواوین آنها را پوشیده نیست که اغلب آنها را سلیقه به این نحو جاری است که هرگاه خواهند مطالبی را به نظم درآورند، آن را با چیزی از

(۱) بقره، آیه ۲۳۸.

(۲) الصافات، آیه ۷۲.

(۳) یونس، آیه ۷۳.

(۴) النمل، آیه ۲۲.

ملایمات طبع مصدر می نمایند، مثلاً یکی از آمدن بهار و شکفتن گلها آغاز سخن می نماید و دیگری از قدوم خریف و فسردن ریاحین، و بعضی از ظلمت شب و یا درازی شب دیجور، و آن دیگری از جور و جفای محبوب و ناسازگاری دنیا و مذمت آن، یا وزیدن باد صبا و شکایت از تراکم هموم و غموم، به اشعار خودشان مطلعی قرار می دهند، و بدین جهت از محسنات بدیعیّه از قبیل استعاره و کنایه و سایر مجازات و غیر آنها در تضاعیف اشعارشان بسیار اتفاق می افتد، و گفته اند که شعرا بعضی از آنها در مطلب مخصوصی ماهرتر و فصیح تر از دیگری بوده است. یکی در شدت رزم و دیگری در آرایش بزم، و همچنین چنانکه گویند فردوسی در تعریف رزم فصیح تر از همه شعرا بوده، از جمله اشعار او یکی هم اینها است که در جنگ رستم با اشکبوس گفته است و برای حلاوت و فصاحت آن، در اینجا نگارش می یابد:

ستون کرد چپ را و خم کرد راست	فغان از خم چرخ چاچی بنخواست
بزد تیر بر سینه اشکبوس	سپهر آن زمان دست او داد بوس
چو بوسید پیکان سرانگشت او	گذر کرد از مهره پشت او

و همچنین است مثنوی در امثال، و سعدی در مواعظ و حکم؛ و مخفی نماند که انشاد شعر فنی است که در طبیعت بعض مردم مکنون است و ممکن است که از استقامت مزاج و جمع حواس و بهره مندی از لغت و وسعت و گشادگی فکر هم حاصل شود، و منافع دنیویّه بر این فن بسیار مترتب است و شرافتش فقط شرف دنیوی است، مگر اینکه بر توحید و تمجید خدا و تعریف انبیا و اوصیا و فضایل و مصایب آنها مشتمل گردد، که در آن صورت منافع اخرویّه آن فایق تر به منافع دنیویّه خواهد بود، چنانکه در نظم مصایب آل اطهار (ع) ماثور است: «لکل بیت، بیت فی الجنّة»، و از حضرت رسول (ص) مروی است که هر که یک فضیلت را از فضایل علی بن ابیطالب (ع) کتابت نماید، مادامیکه اثری از آن کتابت هست، ملائکه برای او استغفار می نمایند، چون این حدیث در تضاعیف این مجموعه تفصیلاً مذکور است، لهذا در اینجا به تمامت نوشتیم تا تکرار نگردد، و معلوم است که کتابت اعم از نظم و

نثر است و از این جهت است که اسیاف السنه شعرا به روی فردوسی از غلاف کامها بیرون آمده است، که به آن فصاحت بیان و ملاححت سخن و مهارت در فن، عمر خود را در قصص و حکایات مجوسان و تعریف سلاطین سلف ایران صرف و ضایع نموده، ولیکن حاجی ملا علی تبریزی خیابانی، در یکی از کتابهای خود در خصوص چند نفر از شعرا که یکی از آنها هم فردوسی است، از بعضی نقل نموده است که مقصود آنها از تقریر حکایات و نظم قصص، ابلاغ نصایح و مواعظ است. در ضمن حکایت قریب به این مضمون چیزی گفته و این سخن مقرون به صحت است و در نظر انصاف هر کسی را که از این فن بهره‌ای هست، اگر در غیر مطالبی که به آنها منافع اخرویّه مترتب است، به کار آرد، نام خود را در صفحه روزگار از میان عقلا محو، و در آخرت خود را به عرضه حسرت گذاشته است، و گفته‌اند «الایام صحایف آجالکم، فخلدوها بحسن أعمالکم.» (روزگار صحیفه‌های اوقات شماست، پس آنها را با اعمال نیکو جاویدان سازید).

سعدی گوید:

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
از جمله چیزهایی که موجب ذکر خیر و تخلید اسم در دنیا می‌شود، یکی هم این فن شعر است، در صورتی که مشتمل بر مطالب عالیه باشد، چنانکه مردم از سخنان آنها یا منفعت عقلایی دنیوی برده باشند، یا به اجر اخروی نایل گردند. از اینجاست که در فضایل و مصایب اهل بیت عصمت، اشعار و ابیات بسیار سروده‌اند. خلاصه از جمله اشعاری که متضمن امدوحه اهل بیت است، یکی هم ابیات ابوی (رضوان الله علیه) است، در مدح امام ثانی عشر (عجل الله فرجه) که شرح آن شروع می‌شود:

توسّل و تبصّبص به غوث الوری امام العصر (عج)

[۱]

هَبَّتْ نَسِيمُ الصَّبَا بِالصُّبْحِ مِنْ حَرَمٍ

كَانَتْ مَحَلَّ رِحَالِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ^(۱)

«هَبَّ يَهَبُ»: بر وزن نصر ينصر، موافق گفته اختری کبیر و کنز اللّغة، به چند معنی درآمده است: ۱ - به معنی بیداری از خواب، ۲ - درآمدن، ۳ - غایب شدن، و به این معانی مصدرش «هَبَّ» می شود. گویند «هَبَّ زید هَبّاً» زمانی که بیدار شد از خواب، یا درآمد یا غایب شد؛ ۴ - نشاط، و به این معنی مصدرش «هباب» است. گویند «هَبَّ البعير هباباً» هنگامی که شتر نشاط و خرّمی در رفتار کرد؛ ۵ - انگیزش نر برای رفتن بر ماده، و به این معنی، مصدرش «هبیب» می شود. «هَبَّ التيس هيباً» زمانی که بر ماده درآمد؛ ۶ - فرو رفتن شمشیر و نیزه در مضروب، و به این معنی مصدرش «هَبَّة» است. «هَبَّ السيف هبة» یعنی روان شد در مضروب؛ ۷ - وزیدن باد، پس مصدرش «هبوب» است، مثل «هَبَّت الریح هبوباً» و در اختر گفته: «ويقال الهبوب الطلب»، و در مجمع البحرين گفته: «الهبوب والهيب، بفتح الهاء في الجميع الریح التي تثير الغيرة»؛ و مراد در این بیت، معنی هفتم است.

نَسِيم: از «نسم» بر وزن ضرب. گویند «نسمت الریح» زمانی که باد وزید؛ و به این معنی مصدرش «نسیم» یا «نسمان» است، موافق آنچه در مجمع البحرين است، نسیم اصل معنی اش ضعف است، و از اینجا است که بنده و کنیز را «نسمه» گویند، و

(۱) معنی بیت: باد صبا طرف صبح، از حرّمی که آن حرم محلّ فرود آمدن بادهای عطا و بخشش بود، وزید.

نسمه و نسیم، نفس باد را نیز گویند، و دوم اوّل شیء را هم گوید، چنانکه در مجمع البحرین، در حدیث رسول خدا (ص) که فرموده: «بعثت فی نسیم السّاعة»، ای فی اولها، و نسمه خلق و انسان است، مثل «سبحان الله باریّ النّسم» ای خالق النّفوس، و حضرت امیر (ع) فرماید: «والذی فلق الجنّة وبرء النّسمة» ای خلق النّفوس أو الإنسان، و در اختر گفته: «النّسیم ریح طیّبة» و مراد در بیت، همین معنی است، و اضافه نسیم بر صبا، اضافه بیاتیه است.

الصّبا: آنکه از مجمع البحرین و اختر هم استفاده می‌گردد، این است که این کلمه به چند وجه استعمال می‌شود:

یکی «صُبا» بالضم مع القصر، و آن به معنی عصیان است.
 یکی «صِبا» بالكسر مع القصر، و آن طلوع و میلان قلبی است. گویند «صبیّ ای مال، و صبأت النّجوم، ای خرجت من مطالعها» و ظاهراً «صابئون» در قول خداوند تعالی، از این و یا از «صُبو» است، آنجا که می‌فرماید ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ...﴾^(۱) و صابئون، طایفه‌ای بوده‌اند باستانی. در مجمع البحرین نقل کرده که اصل دین آنها دین حضرت نوح (ع) بود، پس میل نمودند از آن و از قرآن نقل کرده صابئون گمان می‌کنند که آنها در دین نوحند، و قبله آنها مهَبّ باد شمال است، در نصف النّهار. در اختر گوید مهَبّ جنوب است. از قتاده روایت است که ادیان شش است، پنج برای شیطان، یکی برای رحمان. اما آن پنج، یکی، صابئون است که عبادت می‌کنند ملائکه را و نماز می‌گذارند به سوی قبله و می‌خوانند زبور را؛ دوم، مجوس که عبادت می‌کنند آفتاب و ماه را؛ سوم، مشرکین که عبادت نمایند بتها را؛ چهارم، یهود؛ پنجم، نصاری. موافق این سخن، اینها برای شیطان است، و نماند بر رحمان، مگر اسلام. و در حدیث از حضرت صادق (ع) منقول است که صابئون را صابئون گفتند، برای اینکه آنها میل نمودند به تعطیل انبیا و رسل و شرایع، و گفتند هرچه آنها آورده‌اند باطل است، پس انکار نمودند توحید خدا و نبوت انبیا و رسالت مرسلین را و وصایت

(۱) المائدة، آیه ۶۹.

اوصیا را، پس آنها بی شریعت و بی کتاب و بی رسولند، و ممکن است که حالات آنها در جلد هبوط آدم (ع) ناسخ التواریخ بوده باشد، و صبیان و صبا مکسور و مقصور الصغر. و اما «الصبیان» بادی است که به اطفال عارض می شود.

سوم، «صبا» بالفتح، و آن، گاه فعل استعمال می شود بر وزن قعد، و گاه اسم بر وزن عصا، و همین است در بیت، و آن همان باد معروفی است که یکی از ریاح اربعه است، و محل آن مابین مطلع الشمس و جدی^(۱) است در اعتدال، و نامهای دیگری از ریاح اربعه شمال و دبور و جنوب است. اما محل باد شمال، پس از جدی است تا مغرب شمس در اعتدال، و محل دبور از سهیل است تا مغرب، و محل جنوب، از مطلع شمس است تا مغرب، و ناظم در این باب گفته:

مهبّ الصّبا من مطلع الشمس واصل الی الجدی والشمال حتی مغیبا
وبین سهیل والغروب تفرّدت دبور ومطلعها الیه جنوبها

کذا فی مجمع البحرین و اختر گفته: «شمال بالفتح، همان باد است که در پس قبله طرف قطب می وزد، و در میان عرب به «ریح المطر» مشهور، و جمعش شمالات است. دبور باد مغرب که مقابل صبا است، چون از پس کعبه می آید، لذا دبور گویند و گوید که صبا بالفتح والضّم و بالقصر، نام باد مبارکی است که در تساوی شب و روز از مشرق می آید و جمع آن «اصبا» است و نزد بعضی بادی است که در وقت صبح از طرف کعبه می آید و ریح یوسف را به حضرت یعقوب، همین باد رسانید.»

و خداوند در کتاب خود شنیدن آن جناب بوی یوسف را به رسول خدا از قول او (ع) حکایت می نماید که گفت: «إِنِّي لِأَجِدُ رِيحَ^(۲) يُوسُفَ لَوْ لَا أَنَّ تُفَنِّدُونَ^(۳)» و

(۱) جدی و سهیل، هر یک نام ستاره‌ای است.

(۲) در مجمع البحرین گوید: چون حضرت ابراهیم (ع) را به آتش افکندند، جبرئیل ثوبی از ثیاب بهشت آورده، به آنجناب پوشانید. پس حرّ و برد و باد ضرر نرسانید. وقتی که حضرت ابراهیم از دنیا می رفت، آن ثوب را در تمیمه‌ای گذاشته، به اسحاق متعلق نمود و از او به یعقوب و از یعقوب به یوسف رسید، تا قضیه یوسف اتفاق افتاد، چون یوسف آن ثوب را در مصر از تمیمه خارج نمود، یعقوب بوی او را دریافت و این است قول او: «إِنِّي لِأَجِدُ...»

این قصه در هبوط آدم (ع) مبسوطاً مذکور است، و اصطلاح عامّ در تعیین صبا قول بعض را تأیید می نماید که صبا را به همان بادی که سحرها می وزد اطلاق می نمایند، و در میان شعرا استعمال صبا بسیار واقع می شود، چنانکه خواجه حافظ شیرازی گوید:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
و شیخ حسن، متخلص به طوطی اهری، در فوت ابوی مرحوم، در تضاعیف اشعار خود گوید:

به غربت روان شد روانش صبا را رسد تا رساند پیام محمد (ص)
و سایر اینها که با مطالعه دیوان شعرا ظاهر می گردد، و ابوی هم اصطلاح عرف را منظور داشته و گفته «هبت نسیم الصبا بالصبح». باء در «بالصبح» به معنی فی است، ای فی الصبح، چنانکه گویند «جلست بالمسجد ای فی المسجد» و من در «من حرم» نشویه است، یعنی ابتدائیه که در اینجا مکانیه است، مثل «من البصرة».

حرم: ظاهر به معنی حریم است، و حریم الشیء، اطراف و جوانب آن را گویند، مثل حریم البئر، یعنی اطراف و جوانب آن. در مجمع البحرین فرماید: «حریم بئر عادیه، پنجاه ذراع است، و حریم بیت حقوق آن است، و حریم قبر الحسین (علیه السلام)، پنج فرسخ از جوانب اربعه است، و در روایتی یک فرسخ در یک فرسخ از چهار جانب، و در روایت دیگر بیست پنج ذراع از طرف پاهای مبارکش و بیست پنج ذراع از سر مقدّسش، و حرم حسین که آن را خودش خرید، در روایت حضرت صادق (ع) چهار میل در چهار میل است، فرموده که آن حلال است به اولاد و دوستان خود، و حرام است به غیر آنها، از آنانکه مخالف ایشانند، و در آن برکه است.»

خریدن آن حضرت زمین کربلا را چهار میل در چهار میل از قبیله بنی اسد، در بعضی از کتب مقاتل مذکور است، و مراد از حرم در این بیت پیشگاه مقدّسه امام (علیه السلام) است.

محطّ: محلّ فرود آمدن را گوید. اسم مکان است از «حطّ» به معنی نزل.

رحال: جمع رحل به معنی بار است.

الجود: ضدّ البخل، که سخا باشد و صفت از این جواد است. در مجمع البحرین گوید: «جواد آن کس است که بخل نکند به عطای خود.» و در دعا است: «أنت الجواد الذی لا یبخل» و در آن کتاب از حدیث نقل می‌کند که مردی از امام حسن (ع) سؤال نمود که خبر ده مرا از جواد، پس آن حضرت فرمود که سخن تو را دو وجه است، اگر از مخلوق گویی، پس جواد آن کس است که ادا نماید واجبات را که خدا واجب نموده، و بخیل آن است که از واجبات بخل نماید، و اگر از خالق می‌پرسی، پس او است جواد اگر عطا کند و او است جواد اگر عطا نکند، زیرا که اگر عطا کند بنده را، پس عطا کرده به او چیزی که به نفع او است، و اگر منع کند از او، پس منع کرده چیزی را که به نفع او نیست.

الکرم: ضدّ «اللؤم»، پس کرم رسانیدن خیر است به غیر، و اکرم اسم تفضیل است از کرم، و فرد اکمل و مصداق حقیقی این اسم، ذات باریتعالی است که اکرم الأکرمین است، چنانکه خودش می‌فرماید: «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»^(۱) و در جای دیگر از کرم خود یاد نموده، و می‌فرماید «مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ»^(۲)



(۱) العلق، آیات ۳ و ۴.

(۲) الانفطار، آیه ۶.

[۲]

جَاءَتْ بِرُوحٍ وَرِيحَانٍ عَلَيَّ كَبِدٍ

حَرَائِءٍ مِنْ كَبِدٍ فِيهَا مِنَ السَّقَمِ^(۱)

روح: دو نحو استعمال می شود، یکی به فتح راء، دیگر با ضم آن. اما اول، پس معنیش چنانکه در مجمع البحرین آمده است: راحت و استراحت و حیات دائمی است. اما دوم، پس به معنی رحمت است، و هر دو نحو در اینجا مناسب است؛ و روح با ضم، به حضرت عیسی (ع) و جبرئیل و قرآن هم اطلاق می شود. چنانکه خدایتعالی فرموده است: ﴿وَرُوحٌ مِنْهُ﴾^(۲) در آن کتاب به حضرت عیسی تفسیر شده و گفته که نسبتش را برای تشریف به خودش جل جلاله داده است، و در آیه دیگر ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾^(۳) مراد جبرئیل است، چنانکه در تفسیر آمده است که رسول خدا (ص) از جبرئیل پرسید که امینی تو چیست؟ حاصل جوابش این است که امین وحی ام، هرچه خداوند به من سپارد که به پیغمبرش برسانم، در آن خیانت نمی کنم، و آیه ﴿وَيُلْقِي الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ﴾^(۴) در آن کتاب به وحی، و به قولی به قرآن تفسیر شده؛ و نیز رُوح، ملک دیگری را هم گوید که مشهور روح القدس است، قوله تعالی: ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾^(۵) از بعض مفسرین نقل می کنند که روح ملکی است بزرگ از ملائکه خداوند که هزار روی دارد و در هر رویش هزار زبان، و با هفتاد هزار

(۱) معنی بیت: نسیم صبا، رحمت و ریحان را بر جگر داغم از جهت شدتی که در آن از مرض بود، فرود آورد.

(۲) النساء، آیه ۱۷۱.

(۳) الشعراء، آیه ۱۹۳.

(۴) غافر، آیه ۱۵.

(۵) النبأ، آیه ۳۸.

زبان^(۱) خدا را تسبیح گوید. اگر اهل زمین آن را بشنوند هرآینه روحشان خارج می شود، و اگر به آسمانها و زمین مسلط باشد، هرآینه آنها را با یک لب بلع می نماید، و هر وقت که خدا را ذکر نماید قطعات نور مثل کوههای بزرگ از دهانش خارج می شود و موضع دو قدمهایش هفت هزار ساله راه است و هزار بال دارد. روز قیامت تمام ملائکه یک طرف می ایستند و او به تنهایی در یک طرف، و قوله تعالی: ﴿وَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾^(۲) مراد از روح، در اینجا جبرئیل است و این آیه در خصوص مریم (س) است. در مجمع البحرین گوید که جبرئیل در صورت بشر از گریبان مریم دمید و شب بود که به عیسی حامله شد و به صبح آن شب وضع حمل نمود و مدت حملش نه ساعت شد و یکی از مستعملات روح جان و نفس ناطقه انسانی است که روح انسان معروف است، و به گفته مجمع البحرین از حدیث به پنج قسم منقسم گردیده: روح القدس، روح الإیمان، روح القوّة، روح الشهوة، روح البدن. از طبقات بشر انبیاء (ع) جامع همه این ارواح و به واسطه روح القدس به نبوت مبعوث شده اند، و به واسطه روح الإیمان عبادت می نمایند و با روح القوّة، جهاد و طلب معیشت کنند، و با روح الشهوة، لذت طعام و نکاح حلال را می یابند و با روح البدن حرکت می کنند؛ و مؤمنین از غیر انبیاء، جامع ارواح اربعة اخیره اند، به همان سیاق که مذکور شد؛ ولیکن کفار و مشرکین از روح الإیمان و روح القدس محرومند؛ و در مجمع البحرین فرموده است بعد از ذکر طبقه انبیا: «وَأَمَّا أَصْحَابُ الْمِیْمَنَةِ»^(۳) و آنهاست مؤمنین حقاً قرار داده خدا در ایشان چهار روح: روح الإیمان، روح القوّة، روح الشهوة و روح البدن. پس عبد استکمال می نماید این ارواح را تا بیاید بر او حالاتی. اما الأولى، پس چنان است که فرموده: «وَمِنْكُمْ مَنْ يَرُدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا»^(۴) پس منتقض

(۱) یعنی لغت.

(۲) مریم، آیه ۱۷.

(۳) الواقعة، آیه ۸.

(۴) النحل، آیه ۷۵ و الحج، آیه ۵.

می شود از این جمیع ارواح، و چنان نیست که از دین خارج شود،^(۱) زیرا که فاعل این امر خداوند است که او را به ارذل عمر ردّ نموده و بعضی هست از آنها که منتقض می شود از او روح القوّة، پس قادر نمی شود بر جهاد دشمن و نه به طلب معیشت، و بعضی از آنها هست که منتقض می شود از او روح الشهوة، پس اگر مرور کند به او زیباترین دختران آدم، میل نمی کند به سوی او، و می ماند در او روح البدن، با آن حرکت می کند تا آنکه مرگ بیاید به او. پس این حال خیر است به او، زیرا که خدا فاعل این است بر او و بسا می آید بر او حالاتی در قوّت و شباب او، پس میل می کند بر خطیئت و تشجیع می نماید او را روح القوّة و می برد به طرف آن روح البدن، تا واقع می کند او را در خطیئت. آن دم که به آن خطا لمس نمود، ناقص می شود از او ایمان و عود نمی کند، تا آنکه توبه نماید؛ ﴿وَأَمَّا أَصْحَابُ الْمَشْئِمَةِ﴾^(۲) پس آنها یهود و نصاری است انکار نمودند چیزی را که می شناختند، پس سلب نمود خدا از ایشان روح ایمان را و ساکن نمود در آنها روح القوّة و روح الشهوة و روح البدن را، و نسبتشان را به حیوانات داد، فرمود: ﴿هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ﴾^(۳) .^(۴)

و در آن کتاب از حدیث حسن (ع) منقول است که از آن حضرت سؤال کردند: وقتی که انسان خوابید، روحش به کجا می رود؟ فرمود: بدرستی که روح او متعلق است به ریح، و ریح متعلق است به هوا تا بیدار شود. آن وقت اگر خداوند اذن داد روح

(۱) این خبر در جنة الصائمين واضح نوشته شده.

(۲) الواقعة، آیه ۹.

(۳) الفرقان، آیه ۴۴.

(۴) ولا یخفی، این خبر از حضرت امیر (ع) است، و صدرش چنین است که خدا خلق کرد مردم را بر سه طبقه و نازل کرد آنها را بر سه منزل، و این است قول خدا: ﴿وَأَصْحَابُ الْمِئْمَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْئِمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ پس آنهاند انبیای مرسلین و غیر مرسلین. قرار داده خدا در آنها پنج ارواح: روح القدس، روح الایمان، روح القوّة، روح الشهوة، روح البدن. با روح القدس مبعوش شده اند، با روح الایمان عبادت می نماید، با روح الشهوة لذت طعام و نکاح حلال را از جوانان زنها می یابند، با روح القوّة معیشت می نمایند، با روح البدن حرکت می کنند، و اما اصحاب المیئمة ... الی آخر که در متن مذکور است.

را که به صاحبش برگردد، پس جذب می‌کند روح ریح را، و ریح هوا را تا روح آمده و در بدن ساکن می‌گردد، و اگر اذن ندارد، هوا جذب می‌کند ریح را و ریح روح را، پس بر نمی‌گردد؛ و در حدیث دیگر گوید که لا بد است که این بدن را راحت کنی، یعنی با نوم تا خارج شود نفس آن، همینکه نفس خارج شد، بدن استراحت می‌نماید و روح بر می‌گردد و در او قوت است بر عمل.

از بعضی عارفین نقل شده که فرق مابین خواب و مرگ این است که در مرگ منقطع می‌شود تعلق نفس ناطقه و در خواب باطل می‌شود تصرف آن. گوید که پس مراد از خروج نفس ناطقه در اینجا تصرف آن است در بدن و مراد از روح^(۱) این جسم بخاری لطیف است که از لطافت و بخاریت اغذیه ناشی می‌شود و او را مدخل عظیم است در نظام بدن، و در ضمن معنی وفا گفته بدان نفسی که با موت استفاده می‌شود، همان است که حیات و حرکت در آن است، و آن روح است، و آن نفسی که با روح استیفا می‌شود، آن نفس ممیزه عاقله است و این است فرق مابین النفسین.

و از حدیث دیگر روایت می‌کند که ارواح مؤمنین در روضه‌ای است مثل هیأت اجساد در بهشت، و نیز روایت است زمانی که خداوند روح را قبضه نمود، در قالب مثالی قرار می‌دهد، پس می‌خورند و می‌آشامند و اگر کسی به نزد آنها بیاید، می‌شناسند او را به همان صورتی که در دنیا بود. در مجمع البحرین گوید: از بعضی افاضل که بعضاً توهم می‌شود که قول بر اینکه ارواح در قالب مثالی می‌باشند قول به تناسخ است و حال اینکه این توهم ضعیف است، زیرا که تناسخی که به اجماع مسلمین باطل است، آن است که روح بعد از خراب شدن جسم به جسم دیگر تعلق گرفته، در اجسام عنصریه متردد باشد در این عالم، اما قول به تعلق روح به مثال قالب در عالم برزخ، پس تناسخ نیست.

تذییلُ الملائکة الروحانیون نسبتشان به روح داده و روح عبارت است از نسیم ریح و الف و نون از زیادت نسب است. اراده می‌کند که آنها اجسام لطیفه‌اند که اندک

(۱) علی الظاهر این روح را روح حیوانی گویند.

وقت چشم آنها را درک می‌کند.

ریحان: نبات معروفی است که بوی خوش دارد و به معنی رحمت نیز آمده است، و این انساب است در بیت. در مجمع البحرین گوید: «اصل ریحان «ریوحان» بود، با یای ساکنه و واو مفتوحه، واو قلب به یاء، و دو یاء در یکدیگر ادغام گردید، بعد تخفیف یافت، بدلیل اینکه تصغیرش «رویحین» است و از بعضی منقول است که ریحان بر وزن «شیطان» است، بدلیل جمعش که «ریاحین» است، بر وزن «شیاطین»؛ و ریحانتی رسول الله (ص)، حسنین (علیهما السلام) هستند.»

کَبِد: به فتح اول و کسر ثانی یا سکون، آن جگر و قبضه کمان و وسط آسمان را گوید و در اینجا مراد معنی اول است.

حَرَاء: به فتح اول، صفت است از «حرّ» به معنی گرمی و «حرّة» از این ماده، جایی است در قرب مدینه و حرّتان، «حرّه واقم» و «حرّه لیلی» است که هر یکی نام موضعی است در آنجا، کما فی مجمع البحرین؛ و در حدیث است «حرّم رسول الله من الصّید من المدینه ما بین لابتیها»^(۱). راوی گفت: لابتین آن چیست؟ فرمود: «ما أحاطت به الحرّتان.»

أما «جِراء» بکسر الأوّل، پس آن کوهی است در مکه. تشریف فرمایی رسول خدا (ص) به آن کوه در بعض کتب مذکور است.

کَبِد: به فتح اول و ثانی، به معنی شدّت و مشقّت است و ما بین «کَبِد» و «کَبَد»، جناس محرّف است که از محسنات بدیع است، و ضمیر «فیها» که صفت است به «کَبِد»، به «کَبِد» راجع است.

السَّقْم: به فتح اول و ثانی، جمع «سَقْم» و «من السقم» نیز صفت است به «کَبِد» و به معنی درد و مرض است، و به این معنی است در قول خدا که از حضرت

(۱) تثنیه لابه؛ و لابه و حرّة، هر دو زمینی را گوید که در آن سنگهای سیاه باشد و در دعای روز نهم شعبان است: «بکمته السماء ومن فیها والأرض ومن علیها ولما یطأ بیتیها ... الی آخر» که در مفاتیح است.

ابراهیم (ع) حکایت می نماید: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ»^(۱). در مجمع البحرین از حضرت باقر و صادق (علیهما السلام) مروی است که فرمودند: «والله ابراهیم مریض نبود و دروغ نگفت» و گفته اند که آن جناب به نجوم نظر کرده و استدلال نمود به وقت تب که عارض او می شد و زمان او زمان نجوم بود و گفته اند پادشاه وقت آن جناب را به مجلس عید دعوت کرد، پس آن جناب وقت را به طلوع نجمی افکند. فرمود این نجم طالع نمی شود مگر در حالی که من مریض می شوم و گفته اند که مرادش این بود که من به رؤیت نمودن عبادت شما را به غیر خدا مریضم. کذا فی مجمع البحرین.



[۳]

وَأَبْرَدَ الْقَلْبَ مِمَّا كَانَ أَسْخَنَهُ

دَوْرُ الزَّمَانِ بِجَمْرِ مِثْنَةٍ مُضْطَرِمٍ^(۱)

ابرد: از «بَرَد» بفتح الباء، به معنی سرد و سرما. گویند «ماءٌ بارد» یعنی آب سرد، و در مجمع البحرین از حدیث «اذا نظر أحدكم إلى امرأة فليأت زوجته فإن في ذلك برد ما في نفسه» یعنی اتیان بر وجه سرد می‌کند آن چیز را که در نفس اوست از حدت شهوت و هوی، یعنی او را ساکن و سرد می‌نماید، و برد العجوز معروف است که چند روزی است از زمستان و سبب آن روزها را در بعضی نسخه‌ها چند وجه نوشته‌اند که چرا «برد العجوز» گفته‌اند، از جمله آنها این است که عجوزه‌ای از پسران خود التماس نمود که او را به مردی تزویج نمایند. فرزندانش قبول نمودند، به شرط آنکه هفت شب در هوا بایستد. عجوزه هم قبول نمود و بایستاد و بمرد. پس آن روزها برد العجوز نامیده شد و «برد» خواب را هم گفته می‌شود. در مجمع البحرین گوید: «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا»^(۲) مراد نوم و آب است، و گاه به معنی گوارایی اطلاق می‌شود، چنانکه در دعا است: «اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ» ای فی طیبِ الْعَيْشِ، و «بَرْد» بضمّ الباء، ثوب مخطّط را گوید.

القلب: استعمال این کلمه بر دو وجه است:

یکی به معنی مصدری که گردانیدن و تغییر دادن است.

دیگری اسم محض، و آن معروف است که قلب انسان موقوف به صحّت آن و هلاک او در فساد آن است، و آن است که اعضای آدمی را که عالم صغیر است، چون به

(۱) معنی بیت: و سرد نمود قلب را از اینکه گرم نموده بود آن را گردش زمان با سوزش سوزنده‌ای از آن.

(۲) النبأ، آیه ۲۴.

چیزی از عالم کبیر یعنی آسمان و زمین و ما فیهما تشبیه می نمایند قلب را به «امام» تشبیه می کنند و امام را «قلب عالم» خوانند، زیرا که نظام عالم و حیات ذی روح با وجود مبارک امام (ع) است. اگر به وجود او صدمه رسد و روی زمین از حجت الهی خالی ماند، رشته انتظام ماسوی از هم گسیخته می شود؛ و قلب آدم چنانکه در مجمع البحرین است، چهار گونه است: یکی قلبی است که در آن هم ایمان هست، هم نفاق. مرگ اگر صاحب این قلب را در حال ایمان درک کند، نجات می یابد و اگر در حال نفاق درک کرد، هلاک می شود. دوم قلب منکوس، و آن قلب مشرکین است. سوم قلب مطبوع، و آن قلب منافقین است، چهارم قلب درخشان، و آن قلب مؤمن است مانند چراغ. اگر خداوند به او عطا کند، شکر گزارد و اگر او را مبتلا سازد، صبر می نماید؛ و از بعض اهل تحقیق نقل می کند که قلب بر دو معنی اطلاق می شود. یکی آن پاره گوشت صنوبری که در جانب چپ سینه واقع است، میان خالی و در میانش خون سیاهی است که منشأ روح^(۱) است. این قلب در بهایم و اموات هم هست. دوم چیز لطیف ربّانی روحانی است که به این قلب، یعنی قلب صنوبری تعلقی دارد و این لطیف همان چیزی است که گاهی با قلب و گاهی با روح و گاهی نفس و گاه انسان و گاه نفس تعبیر می آورند و گوید که او است که مدرک عالم و عارف است و او است مخاطب و مطالب و معاقب و اکثر عقول در کیفیت تعلق آن به قلب صنوبری حیران مانده و نیز گوید این است آنچه گوید که نیست بنده ای که رو آورد به سوی خدا با قلب خود، مگر اینکه رو می آورد، خداوند به سوی او با قلوب مؤمنین و در حدیث واجبات اعضا^(۲) می فرماید: «اما آنکه خدا بر قلب واجب نموده از ایمان، پس اقرار و معرفت و عقد و رضا و تسلیم است؛ و اقرار یعنی اقرار نمودن به هر چیزی که از جانب خدا آمده است، اعم از پیغمبر و کتاب؛ و معرفت یعنی مطلق تصوّر؛ و عقد یعنی اذعان قلبی؛ و رضا و تسلیم یعنی تسلیم بر لا اله الا الله و حده لا شریک له و انّ محمداً (صلی الله علیه و آله)

(۱) روح حیوانی.

(۲) این حدیث در اصول کافی، در باب «انّ الإیمان بثبوت الجوارح البدن» کُلّها مفصلاً مذکور است.

عبده ورسوله.»

و «قلب العقرب» منزلی از منازل قمر است، و آن کوکبی است نیر، در هر دو جانبش یک کوکبی هست و در آن کتاب است که قلب انسان پاره گوشتی است از جسد خود، و مراد در بیت همین است، و ماءٍ «مَمَّا»، ماء مصدریّه است.

أسخفه: از «سخونة» بمعنی گرمی است، چنانکه در حدیث از حضرت صادق (ع) منقول است: «الماء الذي تسخنه الشمس لا تتوضؤا به فانه يورث البرص». جمر: بمعنی سوزش [است].

مُضْطَرِم: یعنی سوزنده.



[۴]

فَقُلْتُ هَلْ جُزْتُ أَرْضَ النَّجْدِ أَوْ طَرَفًا

مِنْ دَوْحَةِ الْخُلْدِ أَوْ سَاحَةِ مِنَ الْإِرمِ^(۱)

جزت: از «جاز، یجوز» بمعنی گذشتن.

النَّجْد: نام موضعی است از عربستان. تفصیل آن در مجمع البحرین مذکور است؛ و از جوهری نقل کرده که نجد از بلاد عرب است، و آن خلاف غور است، و غور تهامه را گوید که نام موضع و کوههایی است در مکه. هرچه مرتفع باشد از تهامه بطرف عراق پس آن نجد است.

دَوْحَة: شجر عظیم.

خُلْد: از نامهای بهشت.

سَاحَة: بمعنی فضا است.

الإِرم: نام معموره شداد است که با حضرت هود (ع) معاصر بود. در مجمع البحرین گوید که دو برادر بودند، یکی شدید، دیگری شداد. شدید مُرد و ملک برای شداد خالص شد و چون شداد ذکر بهشت را شنید، گفت من مثل آن را بنا می‌کنم. پس ارم را در بعضی از صحاری عدن در سیصد سال تعمیر نمود و آن شهری بود بزرگ، قصرهایش از طلا و نقره و ستونهایش از زبرجد و یاقوت بود و درختها و نه‌های گوناگون داشت، و در ناسخ التواریخ گوید که: «شداد رسولی به نزد برادرزاده خود ضحاک که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشت گسیل کرد تا از لعل پیکانی و یاقوت رمانی و درر آبدار و لئالی شاهوار و طبله عنبر شها و نافه مشک مطراً و صرّه سیم ددهی و بدره زر شش سرمی چندان که در مخزن و معدن یافت شود، انفاذ حضرت دارد، و همچنین از اطراف و اکناف عالم طوعاً و کرهاً محجوبه خزاین و

(۱) معنی بیت: پس گفتم آیا مرور کردی از زمین نجد یا از گوشه‌ای از باغ بهشت یا از هوای باغ ارم؟

محفوفه دفاین در پیشگاه حضور به معرض ظهور درآورد. آنگاه بفرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره درآورده، جدران آن را به زر خالص و سیم خام برافراختند و سقف قصور را به ستونهای بلور معلق ساختند. صفحات زر ناب را به جواهر خوشاب مرصع کرده، بر بام و در مرتب نمودند و در بن آنها به جای ریگ، جواهر آبدار ریختند و در زمین به جای خاک زعفران و عنبر بیختند و اشجار را از زر مجوف برآورده و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند و در روی زمین هر جا زهره جبینی و هاروت آئینی یافتند، در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق «إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»^(۱) گشت. چون خبر انجام آن به شداد بدفرجام رسید، از حضرموت^(۲) با سپاهی گران متوجه آن نمونه جنان شد، هنوز طریق مقصد نیموده و به مقصود نرسیده، آوازی مهیب از طرف آسمان گوشزد او و همراهان گشت که در نیمه راه بگردند و راه به مطلوب نبردند و آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت. گویند در زمان معاویه بن ابی سفیان (لعنة الله عليه) شخصی در طلب شتر گم شده راه می برید، ناگاه بدانجا رسید، آن بهشت دنیا را دید، چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن نتوانست تصرف نماید، از بن جویها قدری جواهر برداشت و به خدمت معاویه بازآمده، صورت حال بگذاشت. دیگر باره هر چند در طلب آن شتافتند، راه به مقصود نیافتند. گویند مدت ملک شداد (عليه اللعنة والهاويه) سیصد سال بود. و تاریخ این قصه را در جلوس شداد که دو هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم (ع) بود نوشته است، و در مجمع البحرین گوید که مدت عمر شداد نهصد سال بود.

* * *

(۱) الفجر، آیات ۷-۸.

(۲) در مجمع البحرین گفته که حضرموت نام بیابانی است در نزد یمن. خداوند در آن بیابان سیلی فرستاد بر جماعتی از اهل فیل که از طیر ابابیل خلاص شده بودند، پس آنجا به حضرموت نامیده شد، سیلی که با آن سیل در آنجا هلاک شدند، و گوید در آن بیابان چاهی است که چاه یرهوت گویند، وارد می شود به آن چاه سرهای کفار.

[۵]

فَأَنْكَرَتْهَا وَقَالَتْ لَا وَشَرَّفَنِي

لَثْمٌ بِنَاحِيَةِ قُدْسِيَةِ الشَّيْمِ (۱)

شرف: یعنی مقام و منزلت.

لثم: دو معنی دارد: یکی نقاب. گویند «لثمت المرثة» یعنی نقاب گرفت زن. و دیگر بوسیدن، چنانکه در شعر جابر در قصیده ارزیه در تعریف قبه حضرت امیر (ع) است:

فَاعْتَمِدَ لِلنَّبِيِّ أَكْظَمَ رَمِيں فِيهِ لِلطَّهْرِ أَحْمَدُ أَيَّ نَفْسِ
أَوْ تَرَى الْعَرْشَ فِيهِ أَنْوَرُ شَمْسِ فَتَوَاضَعُ فَثَمَّ دَارَةَ قُدْسِ
تَمَنَّى الْأَفْلاكَ لَثْمَ تَراها

یعنی آرزو می کند آسمانها بوسیدن خاک آن قبه را، و به همین معنی است در بیت.

ناحیه: از «نحو» است که چند معنی دارد: قصد، مثال، طرف، مقدار ... و شعر عربی در معانی سته نحو معروف است که اولش «نحونا نحو دارك يا حبيبي» است، و مراد در اینجا معنی سوم است، و ناحیه مقدسه در عرف شیعه، جانب شریف امام عصر (عج) را گوید.

قدس: بمعنی طهر و پاکیزگی است، و روح القدس ملکی است بزرگ، چنانکه در معنی روح در بیت ب گذشت.

الشَّيْمِ: جمع «شیمه» بمعنی طبیعت و جبلت است. شیمه الإنسان یعنی طبیعت انسان، و پوشیده نماند آنچه در این بیت است، از استعاره مکنیه و عنادیه و مبتذله بنا به

(۱) معنی بیت: پس انکار نمود آن گفته‌های مرا و پاسخ داد نه، و مشرف نمود مرا به بوسه‌ای از ناحیه پاکیزه طبیعت (مراد ناحیه مقدسه امام «علیه السلام» است).

مذهب مؤلف منهاج البراعة و خطیب صاحب الإيضاح چنانکه غیر عاقل را در نفس خود به عاقل تشبیه نموده بدون اینکه چیزی از ارکان تشبیه ذکر نماید بلکه دلالت نموده بر تشبیه مضممر در نفس به ذکر انکار و تکلم که از خواص عقلا است که مشبّه به است و اثبات تکلم و قول به نسیم صبا که اقوی اختصاصاً به عقلا است تخییل و اثبات انکار که از ملایمات آنها است ترشیح است و ممکن است که جامع حرکت مطلقه و مرور بوده باشد. اگر در مقدمه اول به تفصیل این قواعد رجوع گردد، واضح می شود و اگر همه ابیات آتیه را از مقولات صبا فرض کنیم، در آنها نیز از اقسام استعاره موجود است، کما لا یخفی.

* * *

[۷ و ۶]

لَوْ لَمْ تَكُنْ بِرَوْضَةِ الْجَنَّاتِ خَاضِعَةً

لِمَا تُمُرُّ بِهَا ذُلًّا مِنَ النَّسَمِ

لَمْ يَخْرُجِ النَّبْتُ فِيهَا مِنْ سِوَى نَكِيدٍ

وَالْحَوْضُ لَمْ تَكُنْ إِلَّا مُتْرَعًا بِدَمٍ^(۱)

روضه: زمین چمن زار را گویند و در حدیث نبوی (ص): «ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة» مراد از روضه، قبر حضرت زهرا (س) است و قبر آن جناب باغی است از باغهای بهشت و احتمال دارد که معنی حقیقی مراد باشد، اگرچه در دنیا صورت ظاهر نیست و این احتمال را در فقرة دیگر حدیث نیز داده که فرماید: «ومنبري على ترعة من ترع الجنة» و در مجمع البحرین این احتمال را از بعضی شراح حدیث نقل کرده و خودش نیز پسندیده است.

جنّات: جمع «جنّة» و هشت بهشت آخرت است و اسامی آنها چنانکه در منهاج البراعة آمده است، بدین تفصیل است: جنّة النّعيم، جنّة الفردوس، جنّة الخلد، جنّة المأوی، جنّة عدن، دارالسلام، دارالقرار و جنّة عرضها السموات والأرض؛ و بعضی آخرین را جنّة الوسيلة گوید و برای اینها نیز هشت باب ذکر نموده. نام باب اول توبه، باب دوم زکات، سوم صلوات، چهارم امر و نهی، پنجم حجّ، ششم ورع، هفتم جهاد، هشتم صبر. و از حضرت امیر (ع) نقل می‌کند که بدرستی که برای بهشت هشت باب است، از یکی صدیقون و پیغمبران داخل می‌شوند و از یکی شهدا و صالحین، و از باب پنجم داخل می‌شوند شیعیان و محبان ما، پس ثابت می‌ایستم در صراط و دعا

(۱) معنی ایات: اگر نبود باغ بهشتها خاضع و ذلیل به آنکه می‌گذرد بدان ناحیه با حال ذلت از نسیمها، هرآینه خارج نبود در آن نبات، مگر اندک یا دشوار و نمی‌شد حوض کوثر مگر پر گردیده از خون.

می‌کنم و می‌گویم: پروردگارا! سالم کن شیعیان و محبّان و انصار و اولیای مرا، و هر که مرا در دنیا دوست داشته است، پس از بطنان عرش ندا می‌آید: به تحقیق دعای تو مستجاب شد و شفیع گردیدی در حق شیعیان و شفاعت می‌کند هر مردی از شیعه من و آنکه دوست داشته مرا و نصرت نموده به من و حرب نموده با آنکه حرب نموده با من قولاً و فعلاً با هفتاد هزار از همسایگان و اقربای خود، و از یک باب سایر مسلمین داخل می‌شوند، از آنانکه یشهد ان لا اله الا الله، و نشود در دل او مثال ذره‌ای از بغض ما اهل بیت (ع) و اعتقاد امامیه آن است که بهشت و جهنم فعلاً خلق شده‌اند و انکار آن موجب کفر است.

در مجمع البحرین از ابی صلت نقل می‌کند که: «از امام رضا (ع) پرسیدم خبر ده مرا از بهشت و آتش. آیا آنها خلق شده‌اند؟ فرمود: بلی و بدرستی که پیغمبر در معراج به بهشت داخل شد و آتش را دید. گفتم: جماعتی می‌گویند آنها امروز مقدرند و خلق نشده‌اند. فرمود: آنها از ما نیستند و ما از آنها نیستیم. هر که انکار نماید خلقت بهشت و جهنم را، بتحقیق تکذیب نموده پیغمبر را و تکذیب نموده ما را و در ولایت ما نیست و در جهنم مخلّد است.»

خاضعة: از «خضوع» بمعنی ذلت و شکسته‌نفسی، چنانکه در حدیث وصف ائمه (ع) است: «و خضع کُلُّ جبار لفضلکم» یعنی ذلیل و منقاد شد.

ما در «لما» موصول است و «من النسم» بیان است بر لما.

نسم: جمع «نسیم»^(۱) و «لم یخرج» جواب «لو» است در بیت سابق.

نکد: در کنز اللغه گویند «نکد» به کسر کاف، دشوار و مرد اندک خیر و تنگ عیش را گوید و آنچه به دشواری بیرون آید، و به این معنی است در قرآن «وَالَّذِي خَبَثَ لَا يُخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا»^(۲) گویند معاویه بن ابی سفیان (لع) که کوسه و اندک ریش

(۱) نسیم اگر به صیغه مفرد باشد، بیان خواهد شد بر «ما» و اگر به صیغه جمع باشد «من»، «من بیانیه» نیست.

(۲) الاعراف، آیه ۵۸.

بود، روزی با امام حسن (ع) صحبت می‌داشت و آن حضرت را ریش پر و پاکیزه بود. گفت یا حسن! مثال ریش من و ریش تو در قرآن کجا است؟ آن حضرت این آیه را خواند: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا»^(۱) یعنی شهر پاک خارج می‌شود نبات آن به اذن پروردگارش و آنکه خبیث شد، خارج نمی‌شود مگر اندک یا به دشواری.

مُتْرَعًا: علی الظَّاهر از «ترع» و بمعنی پر شده است.

حوض: مراد از آن، به قرینه مصرع اوّل بیت سابق، حوض کوثر^(۲) است و همه اینها اظهار جلال و عظمت شأن آن حضرت است که عرش اعلا قطعه‌ای از آستان او است.



(۱) الاعراف، آیه ۵۸.

(۲) وارد شده است که عرض حوض کوثر ما بین صنعای یمن و بصری شام است و طولش ما بین مشرق و مغرب.

[۸]

هَذَا لِمَنْ مَجَّدَهُ نَحَّصَتْ بِمَاجِدِهَا

مِنْ رَبِّهِ قَبْلَ خَلْقِ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ^(۱)

لمن: بفتح اللام و لام، لام تأکید است.

مجدة: یعنی شرف بسیار. در مجمع البحرین از قول ائمه (ع) نقل کرده: «أما نحن بنو هاشم فأمجاد» یعنی اشراف کرام فاعلش ماجد می شود، چنانکه در بیت است.

لوح: لوح محفوظ است. گویند یعنی محفوظ است از زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل، و آن از دره بیضا است. طولش ما بین آسمان و زمین و عرضش ما بین مشرق و مغرب، کذا فی المجمع البحرین. جمعش الواح است. قوله تعالی: ﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ﴾^(۲) یعنی نوشتیم برای موسی در لوحها و گفته اند که لوح صحیفه عریض را گویند از استخوان یا از چوب، و الواح حضرت موسی از زمرد یا زبرجد یا یاقوت احمر بود، و گفته اند از چوب بود و از آسمان نازل شده بود و در آنها تورات و غیر آن نوشته شده بود و در حدیث است که الواح حضرت موسی از زمرد اخضر بود. زمانی که حضرت موسی غضب آلود شد، الواح را از دستش بینداخت، بعضی از آنها شکست و بعضی باقی و بعضی مرتفع گردید، چون غضب موسی ساکن شد، یوشع بن نون گفت در نزد تو است تبیان آنچه در الواح بود؟ گفت بلی. و در حدیث ابی جعفر یمانی سؤال نمود از صخره یمن، فرمود یا اباالفضل! آن صخره همان است که موسی غضب آلود شده، الواح را بینداخت. پس بعضی از تورات زایل شد. آن را آن صخره

(۱) معنی بیت: این رحمت و بوی یا اینکه این شرافت از شرافتی است که مخصوص شده بر ذی شرف خود از پروردگارش، پیش از خلقت لوح و قلم.

(۲) الاعراف، آیه ۱۴۵.

بخورد. زمانی که خدا پیغمبرش را مبعوث کرد، صخره آن را به پیغمبر ادا نمود و آن در نزد ما است.

القلم: شیخ صدوق (علیه الرّحمة) فرموده: «اعتقاد ما در لوح و قلم این است که آنها دو ملکند؛ و در صافی در تفسیر سوره ن از معانی از سفیان از صادق (علیه السلام) روایت می کند که گفتم یا ابن رسول الله! بیان فرما به من امر لوح و قلم و مداد را و تعلیم کن به من آنچه خدا تو را تعلیم نموده. فرمود: یا اباسعید! اگر نمی بود اینکه تو از اهل جوابی، هرآینه جوابت نمی دادم. پس آن ملکی است که می رساند به قلم و آن ملک است و قلم می رساند به لوح و آن ملک است و لوح می رساند به اسرافیل و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل می رساند به انبیاء و رسل (سلام الله علیهم). و نیز از آن حضرت می نویسد: «بدرستی که خدا خلق کرد قلم را از درختی در بهشت که آنرا «خلد» گویند. پس گفتم به نهری در بهشت که مرگب شود، پس جامد شد نهر و آن سفیدتر بود از برف و شیرین تر بود از شهد. بعد خطاب نمود به قلم که بنویس. عرض کرد: پروردگارا! چه نویسم؟ فرمود: آنچه شده و آنچه شدنی است تا روز قیامت. پس نوشت قلم در ورقی که سفیدتر بود از نقره و صافی تدر بود از یاقوت. بعد پیچید و در رکن عرش قرار داد. بعد مهر زد بر دهان قلم. پس نطق نکرد و نمی کند ابداً. پس آن است کتاب مکنون که تمامی نسخ از آن است. آیا شما عرب نبوده اید، پس چطور نمی دانید معنی کلام را و یگی می گوید از شما به صاحبش که نسخ کن این کتاب را یا نسخ نمی کند از کتاب دیگر اصلی و آن است قوله تعالی: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^(۱)»

این بیت مشعر این است که خداوند تعالی سکه مجدت و شرافت را به نام اهل بیت عصمت زده، پیش از آنکه خلق نماید لوح و قلم را.

* * *

[۹]

كَهْفُ التَّقِي الْهَادِي الْمَهْدِي مِنْ حَسَنِ

مَوْلَى الْوَرَى وَامْنَامِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ (۱)

كهف: پناهگاه و غاری است که در سر کوه واقع شود، و این است در قول خدا: «أَحْسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (۲) و اصحاب كهف، شش نفر بودند که از دقیانوس نام پادشاهی که مدعی الوهیت بود گریخته و در غار کوهی در زمین نخجوان پنهان شدند و نامهای آنها به گفته بعضی چنین است: تملیخا، مکسلمینا، منشلینا، مربوس، دریرنوس و شادریوس که همگی از ارکان دولت دقیانوس بودند و پایتخت دقیانوس، بلدة افسوس در طرف نخجوان بود و در آن شهر قصری داشت، طولاً و عرضاً یک فرسخ و چهار هزار ستون از طلا و هزار قندیل از جواهر تراشیده داشت که به روغن عطر روشن می شد و تختی از جواهر الوان در طرف راست و هشتاد کرسی از طلا و زمرد سبز در طرف چپ و هشتاد کرسی از یاقوت سرخ و نقره و پنجاه غلام وجیه از پادشاه و پادشاهزادان با تاجها و کمرهای مرصع ایستاده و این شش نفر از وزرای عظام بودند در دست یکی جامی مملو از مشک سائیده و دست دیگری جامی از نقره مملو از گلاب و در دست دیگری مرغی سفید بود که خود را به میان مشک و گلاب می زد و بر سر پادشاه می افشاند. چون دقیانوس مدعی الوهیت شد، آنها را نور اسلام گرفت و گریخته در راه با شبانی مرطوس نام رفیق شدند و با سگ او که قطمیر نام داشت، آمده در آن غار که وصید نام داشت پنهان شدند. در قرآن مشهور به خط میرزا محمد علی، در کنار سوره كهف نقل کرده که اصحاب كهف پیش

(۱) معنی بیت: پناه پرهیزکاری، هدایت کننده و هدایت یافته از حسن عسکری (ع) که بوجود آمده است مولای ما سوی الله و پیشوای عرب و غیر عرب.

(۲) الكهف، آیه ۹.

از مبعوث شدن حضرت عیسی در زمانی که دقیانوس پادشاه بود و مردم را بر بت پرستی باز می داشت به غار رفتند و بعد از بعثت و آسمان رفتن آن حضرت بیدار شدند.

هادی و مهدی: از القاب امام زمان (عج) که نور هدایت و مصباح کرامت است.

وری: خلق و ما سوی الله.

عُرْب: جمع عرب است و طایفه عرب و زبان عرب معروف است و واضح آن

زبان به عقیده جماعتی، اسماعیل ذبیح الله (ع) است و در هبوط آدم یعرب بن قحطان بن نوح (ع) را گوید که اول کسی است که با زبان عرب نطق نموده و این شعرها را سروده است:

یا قوم سیروا فی الرّعیل الأوّل

انا ابن قحطان العمام الأقبل

المنطق الأبین غیر مشکل

انا البدؤ فی اللّسان السّهل

و گوید که یعرب بن قحطان به یمن استیلا یافت و تبابعة یمن از نسل اویند.

عجم: کسی را گوید که در زبان او لکنتی باشد، و گاهی از عجم، غیر عرب اراده

می شود هر کسی که باشد، و از این است حدیث تعویذ «اللّهم ائی اعوذ بك من شرّ فسقة العرب والعجم»، آن گونه که در مجمع البحرین است.

* * *

[۱۰]

خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي كُلِّ الْعَوَالِمِ مِنْ

عُلُوِّ وَتَسْفَلٍ وَكُلِّ مِنْهُ فِي حَشْمٍ^(۱)

خليفة: جانشین و مدبّر امور از طرف کسی. خلیفه الله، یعنی نایب و مدبّر امور از طرف خدا، و خلافت آن حضرت عقلاً و نقلاً ثابت شده [است]. اما عقلاً پس به چهار مقدمه محتاج است:

مقدمه اولی: بعضی از علماء در باب نبوت گفته‌اند لازمه لطف الهی که مطلوب است، اعلام و افهام طریق نفع و ضرر خلق است، و این نمی‌شود مگر به یکی از امور ثلاثه. یکی آنکه آنها را بالذات عالم بیافریند، یعنی هر یکی از افراد بشر عالم و ممیز خیر و شرّ و حسن و قبح و صلاح و فساد حال خودشان در امور بوده باشند، و دوم آنکه خود باری تعالی بعد از ایجاد بی‌واسطه آنها را تعلیم فرماید. سوم آنکه بواسطه دیگری آنها را بفهماند و چون دو وجه اول بالضروره متفی است، پس فقط امر سوم باقی می‌ماند.

مقدمه دوم: اینکه پروردگار انسان را مدنی بالطبع آفریده است و لابدند از اجتماع برای آنکه در تهیه اسباب معیشت به یکدیگر محتاجند و از طرف دیگر طبیعت بشر بر حرص و غضب مجبول است، به نوعی که هر کس طالب مشتتهای نفس خود شده، دیگری را از حق خود منع خواهد کرد. پس اگر در میان آنها خدا قانونی نفرستد که مانع از تعدی بر یکدیگر باشد، ظلم بر خدا لازم می‌آید و تعالی عن ذلك علواً کبیراً و تعلیم این قانون نمی‌شود بر مردم، مگر به یکی از امور ثلاثه که گذشت.

مقدمه سوم: اینکه در باب عصمت گفته‌اند که معلّم قوانین و احکام الهی باید

(۱) معنی بیت: جانشین و مدبّر امور ماسوی از طرف خدا در تمام عالم از بالا و پائین و همه آنها، از آن حضرت در مقام حیا هستند.

معصوم باشد، زیرا که متصوّر نیست که کسی از طرف خدا آمده و خلق را از ظلم و اَکَل مال غیر و تعدّی بر دیگران و کذب و بهتان و غیر آنها از افعال قبیحه نهی نماید و خودش مرتکب آنها باشد و علاوه در اینصورت هیچ کس به آنها اعتنایی نمی‌دارد و در این فوت غرض از ارسال رسل است.

مقدمه چهارم: آن است که برای اینکه هر کس طالب این مقام و مرتبه نباشد و خلق در خصوص آنها اشتباه نکنند به آنها معجزات و خوارق عاداتی باید عطا نماید که صنف بشر از اتیان امثال آنها عاجز شده باشد و بدانند که آنها از جانب خدا هستند و آن معجزات در دست آنها دلیل حجّیت آنها باشد، پس با این چهار مقدمه ثابت می‌شود نبوّت انبیاء که آخر ایشان خاتم الانبیاء (ص) و خلافت اوصیا که آخرین ایشان آن حضرت (عج) است، زیرا که عصمت و معجزات هر یکی از آنها در زمان خود به سایرین معلوم گردیده است. هر که ایمان و انقیاد آورده از روی بصیرت آورده و هر که منکر شده از روی عناد بوده است.

اما نقلاً پس همینکه نبوّت حضرت پیغمبر و عصمت آن جناب معلوم شد و ثابت گردید که پیغمبر کذب نمی‌گوید لا سیما بنام خدا پس خلافت آن حضرت از طرف خدا و رسول ثابت می‌شود بواسطه اخباری که در تعیین ائمه (ع) از رسول خدا نقل گردیده و اخبار در این باب بسیار است. از مشهورات آنها خبر جابر است که عرض کرد یا رسول الله! خدا و رسول را شناختم اولوالأمر را نمی‌شناسم. حضرت فرمود: آنها خلفای من و ائمه مسلمانانند، و اوّل ایشان علی بن ابیطالب، بعد از آن حسن بن علی، بعد از آن حسین بن علی، تا آخر آن حضرات بشمرد؛ و بالاتر از همه دلایل به امامت آن حضرت و آبای طاهرینش آیات قرآنیّه است، از قبیل آیه تطهیر و آیه اولوالأمر و آیه مباهله و غیر آنها که علما ذکر نموده‌اند، چون این مجموعه محلّ تفصیل اینها نبود، لذا به وجه اشاره نوشت هر که طالب تفصیل باشد، به کتب مورد احتمال رجوع نماید.

عوامل: اصناف خلق. هشتم: بمعنی حیا است.

[۱۱]

وَكَلِمَةُ اللَّهِ لَوْ كَانَ الْبِحَارُ لَهُ

مِدَادٌ فَضْلٌ لَتَمَّتْ وَهُوَ لَمْ يَتِمَّ (۱)

کلمه: مأخوذ از کلم بمعنی جراحت است. بعدها استعمال شده در حرفی که از انسان صادر می شود و در غیر این معانی هم استعمال می شود، چنانکه در قرآن گاهی از حضرت عیسی تعبیر می شود، مثل قوله تعالی: ﴿بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ (۲) یعنی حضرت عیسی (ع)؛ و در مجمع البحرین گفته: بدین جهت آن جناب را کلمه گوید که بی پدر به وجود آمد و گفته شده برای این است که در قول کن بوجود آمد و در بسیار موضع از ائمه هدی (ع) با کلمه تعبیر می شود، چنانکه در فقرات زیارت است: «وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَأَعْلَامُ الْهُدَى...» و در آن کتاب گفته: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» یعنی امامت که خدا در صلب حضرت حسین قرار داد و هیچ کس را نمی رسد که بگوید چرا در صلب حسن قرار نداد، زیرا که خدا در افعال خود حکیم است و در هیچ چیز مسئول نیست و نیز گفته قوله تعالی: ﴿وَكَالِمَةُ التَّائِمَةُ﴾ احتمال دارد که اسم اعظم مراد شود، یا امامت یا قرآن یا آل محمد (ص)، و گاهی به معنی وعده آمده است، چنانکه قوله تعالی: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ (۳).

در مجمع البحرین گفته: یعنی نَخْلَفَ نیست به وعده خدا، پس به ملاحظه این معنی هم از امام ثانی عشر (عج) تعبیر توان کرد که خداوند به ظهور وجود مقدسش وعده داده و این بیت اقتباس است از قول خداوند تعالی در قرآن مجید: ﴿لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾

(۱) معنی بیت: و کلمه خدا است اگر باشد دریا برای آن جناب مداد فضیلت هرآینه تمام می شد، در حالیکه آن تمام نمی شود هرگز.

(۲) آل عمران، آیه ۳۹.

(۳) یونس، آیه ۶۴.

و اقتباس از بدیعیات است.

و لایخفی «لو» شرطیه با جوابش که «لتمت» است احتمال دارد که جمله مستأنفه باشد و احتمال دارد که در محلّ صفت باشد بکلمة الله، در این صورت در محلّ اعراب تابع اعراب کلمه است، حاصلش این است که اگر دریاها برای نوشتن فضایل آن جناب مرگب بودی، هرآینه تمام می شد و فضایل آن جناب تمام نمی شد، و اخبار در این مضمون در خصوص اهل بیت (ع) بسیار است، لا سیما در مدح حضرت امیر (ع)، و مجلسی (علیه الرّحمة) از آنها اخذ کرده و در تعریف آن جناب می فرماید: کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری گویند آن مرحوم در عمر خود فقط یک بار شعر گفته، آن هم این است.

(والله العالم)

* * *

[۱۲]

نُورٌ سَنَا بَرْقَهُ الْأَبْصَارَ يَخْطِفُهَا

مِنْ عَالَمِ الرُّوحِ مَاذَا حَالٌ مُنْسَجِمٌ^(۱)

نور: روشنایی و گاهی در معانی دیگر نیز استعمال می شود. قوله تعالی: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^(۲)

در مجمع البحرین، نور را در این آیه بمعنی مدبّر و منور گرفته و از مفسّرین نقل کرده که مراد از نور و مشکات، پیغمبر (ص) است و مصباح قلب آن جناب است، و زجاجه سینه او که تشبیه کرده به کوكب درّی. بعدگفته که روشن می شود آن مصباح از شجره مبارکه، یعنی ابراهیم (ع) یا شجره لا شرقیة ولا غربیة، یعنی نه نصرانیة است و نه یهودیة، زیرا که نصاری به طرف مغرب و یهودی به سوی مشرق نماز می گذارند؛ و از حضرت باقر (ع) نقل نموده «کمشکوة فیها مصباح» آن نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه علی است که پیغمبر به او تعلیم نمود «یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار» نزدیک است که عالم از آل محمد (ص) تکلم نماید به علم پیش از آنکه سؤال کرده شود نور علی نور، امام بعد از امام.

و از همه ائمه با نور تعبیر می آید، چنانکه در آن کتاب از آن حضرت در قول خدا ﴿فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ نقل کرده که نور، و الله ائمه است و آنها هستند آن کسانی که روشن می شوند در قلب مؤمنین و ستر می نماید خدا نور ایشان را

(۱) معنی بیت: نوری است که روشنایی برق او چشمهای روحانیین را می رباید، پس چطور می شود حال جسمانیین. (و این نوعی اقتباس است از قول خدا ﴿سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾ «النور، آیه ۴۳».)

(۲) التور، آیه ۳۵.

از آن کس که خواهد، پس تیره می شود قلب آنها.

سنا: بمعنی روشنایی و رفعت و نباتی است شفابخش، و در بیت مراد اول است.

برق: با تحیر نظر کردن و برق آسمان معروف است. در مجمع البحرین گوید: آن تازیانه ملکی است که ابر را سوق می نماید و گفته شده که آن تَلَأُوْ اَبست.

ابصار: جمع بصر به معنی چشمها.

یخطف: از خطف به معنی ربودن است و صفت مبالعه خطاف است بفتح الخاء، اَمَّا خُطَافٌ بضم الخاء، پس آن جمع است از خاطف و مرغی است معروف که در خانه ها مسکن می نماید. در مجمع البحرین از حیوة الحیوان دمیری نقل می نماید: چون حضرت آدم (ع) به زمین آمد، انیسی نداشت. پس آن مرغها آمده، با آن جناب انیس شدند. از این رو است که آن مرغها از دیار بعیده آمده با بنی آدم در خانه آنها انس می گیرند.

منجسم: یعنی قبول جسمیت کننده و جسم آن است که ابعاد ثلاثه داشته باشد، یعنی طول و عرض و عمق.

* * *

[۱۳]

لَمْ يُجْعَلِ الشَّمْسُ بَدْوًا، شَمْسُهُ الْقُلُوكُ

لَوْلَا أَقْرَّتْ لَهُ بِالْفَضْلِ فِي الْقَدَمِ^(۱)

شمس: آفتاب که از بزرگترین ستارگان و یکی از سیارات هفتگانه می باشد. در مجمع البحرین از حضرت امیر (ع) روایت می کند که مساحت شمس شصت فرسخ در شصت فرسخ است و مساحت قمر چهل فرسخ در چهل فرسخ بطن ایشان به اهل آسمان و پشت ایشان به اهل زمین است؛ و نیز روایت نموده که آفتاب را سیصد و شصت برج است که هر روز در یکی از آنها قرار دارد و هر یک از آن برجها جزیره ای است مثل جزیره عرب؛ و مجلسی (ره) می فرماید: شاید مراد از برج درجات آن باشد. کتاب الحروف گوید: معلوم است که بروج دوازده است و هر یکی از آنها سی درجه است، چون بروج را در درجات ضرب نمایی، فرمایش آقای مجلسی (ره) محقق می شود؛ و مروی است^(۲) که روز قیامت نور آنها به عرش، و حرارت آنها به آتش عود می کند، و مجمع البحرین گفته که شمس را بدین جهت شمس گفتند که سه کوكب از کواكب سبعة در فوق آن است و سه کوكب در زیر آن. پس آن به منزله واسطة است در نجفة؛ و در مجمع البحرین و اختر گفته: نجفة مکانی را گوید که آب به روی آن نتواند بالا رود و معنی لغوی شمس منع است، کما فی المجمع البحرین و الأختری، و مؤید این حرف است آنچه نیز در مجمع البحرین گفته که وسطة نجفة را شمس و شمسة

(۱) معنی بیت: آفتاب هرگز در ابتدای امر شمس آسمان اگر اقرار نمی نمود به فضیلت آن حضرت در عالم قدم نمی گردید.

(۲) این روایت در مجمع البحرین است و اولش چنین است که آفتاب و ماه دو آیتی است از آیات خدا. جاری می شوند به امر خدا و اطاعت می کنند امر او را. ضوء آنها از نور عرش خدا و حرارت آنها از جهنم است. چون روز قیامت شد عود می کند به عرش آنها و عود نماید به جهنم حرارت آنها، پس نه آفتاب می شود نه ماه. (مؤلف)

گویند و هم چنین مصرع اول «لَمْ يُجْعَلِ الشَّمْسُ بَدْوًا شَمْسَهُ الْفُلُكُ» نیز مؤید است و در منهاج البراعة گفته که اصحاب هیأت اتفاق نموده‌اند که ثوابت همگی در آسمان هشتم است، اما سیارات، پس مشهور این است که قمر در آسمان اول است و عطارد در دوم و زهره در سوم و شمس در چهارم و مریخ در پنجم و مشتری در ششم و زحل در هفتم است، و فوق آن فلک ثوابت است که به لسان اهل شرع کرسی گویند و فوق آن فلک اطلس است که کوكب ندارد، و در شرع عرش گویند، و از بعضی علما نقل کرده که ثوابت در آسمان دنیا است و خودش نیز آن را اختیار نموده و آیات چندی دلیل آورده، مثل آیه «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ»^(۱) و آیه «وَزَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ»^(۲) و آیه «وَلَقَدْ زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا»^(۳) آیه اول در سوره صافات، آیه دوم در سجده و آیه سوم در ملک و در روایتی نوشته است که یزید بن سلام از رسول خدا (ص) سؤال نمود که چرا شمس و قمر در نور مساوی نیستند؟ فرمود: زمانی که خدا خلق نمود شمس و قمر را، اطاعت نمودند و چیزی معصیت نکردند. پس امر نمود خداوند جبرئیل را که محو نماید ضوء قمر را. پس جبرئیل محو نمود ضوء آنرا. آن سیاهی که در وجه قمر است، اثر محو جبرئیل است. اگر محو نمی‌شد، ضوء قمر و نورش مثل نور آفتاب می‌ماند، شب از روز تشخیص نمی‌یافت، و صائم نمی‌دانست که چقدر روزه بگیرد و خلق عدد سنین را نمی‌دانستند. عرض کرد: لیل را چرا لیل گفتند؟ فرمود زیرا که مؤالفت می‌گیرند مردان از زنان. و در هامش کتاب متعرض شده که ظهور خبر در این است که لیل به معنی مؤالفت است.

و نیز از صافی نقل نموده از حضرت صادق که آن تیرگی در وجه قمر، خط «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین» است، و گفته که این دو خبر منافی نیستند، زیرا که ممکن است اثر محو جبرئیل به شکل آن خطور باشد، و از محمد بن

(۱) الصافات، آیه ۶.

(۲) فصلت، آیه ۱۲.

(۳) الملک، آیه ۵.

مسلم روایت می‌کند که پرسیدم از حضرت ابی جعفر (ع) که فدایت کردم. چرا حرارت شمس از قمر زیاد است؟ فرمود: به درستی که خدا خلق نمود آفتاب را از نور آتش و صفو آب، یک طبق از آن و یک طبق از این. حتی زمانی که هفت طبق تمام شد، بر او لباسی پوشانید از آتش. از این است که حرارت او از قمر اشد گردید. عرض کرد: فدایت کردم! قمر چگونه؟ فرمود: به درستی که الله تعالی ذکره، خلق کرد قمر را از ضوء نور آتش و صفو آب، طبقی از این و طبقی از آن. حتی زمانی که هفت طبق تمام شد، پوشانید بر او لباسی از آتش. از این است که قمر از آفتاب سرد گردید؛^(۱) و از آقای مجلسی (ره) یا صاحب کافی نقل کرده که شاید مراد از آتش و آب معنی حقیقی آنها باشد و شاید مراد جوهر لطیفی باشد که در کیفیت مشابه آب و آتش بوده باشد و در آن کتاب در حرکت آفتاب روایتی آورده است و حاصلش این است که حضرت رسول (ص) از روح الامین سؤال کرد از زوال شمس. عرض کرد: لا نِعَم. حضرت فرمود: چرا لا نِعَم گفתי؟ عرض کرد: از گفتن لا تا نِعَم آفتاب پانصد ساله راه رفت و در سرعت حرکت قمر گفته است که آفتاب بروج آسمان را در سیصد و شصت و پنج روز سیر می‌نماید و قمر در بیست و هشت روز. و از صدر الدین علی الحسینی (ره) نقل نموده است که ثوابت در سی هزار سال یک دوره تمام می‌نمایند و به قولی در سی و شش هزار سال. اما سیارات، پس زحل یک دور را در سی سال تمام می‌نماید و مشتری در دوازده سال و مریخ در یک سال و ده ماه و نیم و هر یکی از شمس و زهره و عطارد قریب یک سال و قمر قریب به بیست و هشت روز یک دور تمام می‌نمایند. این بیت متضمن است بر اینکه عزت و شرف آفتاب از اقرار به فضیلت و ولایت آن

(۱) مخفی نماند که در کتاب مذکور خبر همین طور بود که مرقوم است و از ظاهر این خبر چندان موجب فرق هویدا نیست، ولیکن در مجمع البحرین گوید: و در حدیث است که به درستی که خدا خلق کرد آفتاب را از نور آتش و صفو آب، طبقی از آن و طبقی از این، تا زمانی که هفت طبق تمام شد، پوشانید بر او لباسی از آتش. از اینجا است که حرارتش از قمر اشد گردید و قرار داد ماه را عکس آنچه در آفتاب کرده بود، با اینکه قرار داد طبق فوق را در او از آب. پس از این حدیث موجب فرق خوب ظاهر می‌شود.

جناب است، و از اخبار بدست می آید که مدار شرافت هر چیز، در اثر اعتقاد به ولایت اهل بیت است، از جمادات و نباتات و سایر خلق، چنانکه مجلسی (ره) در جلد سوم حیاة القلوب، با اسناد از حضرت امیر (ع) در تفسیر آیه ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^(۱) روایت می نماید که فرمود: عرض کرد حضرت عزت تعالی امامت مرا بر آسمانهای هفتگانه با ثواب و عقاب آن گفتند: پروردگارا! با ثواب و عقاب حمل نمی کنیم ولیکن بدون ثواب و عقاب آن حمل می کنیم و عرض کرد امامت و ولایت مرا بر مرغان عرضه کن. پس اول مرغی که به آن ایمان آورد، بازهای سفید و قبره بود، و اول مرغی که انکار نمود، بوم و عنقا بود، اما بوم هرگز نمی تواند که ظاهر گردد، برای بعضی که سایر مرغان به او دارند، اما عنقا، پس پنهان گردید در دریاها که کسی آن را نمی بیند؛ و به درستی که عرض کرد امامت مرا بر زمینها پس هر بقعه ای که ایمان آورد به ولایت من، آن را طیب و پاکیزه گردانید و گیاه و میوه اش را شیرین و گوارا و آبش را صاف و شیرین گردانید و هر بقعه ای که انکار ولایت و امامت من نمود، آن را شوره زار کرد و گیاهش را تلخ و میوه اش را عوسج و حنظل و آبش را شور و تلخ گردانید، بعد از آن فرمود: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ یعنی یا محمد (ص) امت تو حمل کردند امامت و ولایت امیرالمؤمنین را با آنچه در او هست از ثواب و عقاب، و به درستی که بسیار ظالم بود مر نفس خود را و بسیار نادان بود امر پروردگار خود را، یعنی هر که ادا نکرد حق آن را و عمل نکرد به مقتضای آن و ظالم و دشمنی کننده بود.

فلک: هر چیز مدور را گویند، و از این است که آسمانها را نیز گفته می شود، چنانکه خواهد آمد.

قدم: به معنی سبق می باشد و قدیم از این امر، یعنی چیزی که ابتداء ندارد و لا اول له است و مصداق این صفت، ذات باری تعالی است، چنانکه از اسماء مقدسه اوست، و به غیر او اطلاق نمی شود.

(۱) الأحزاب، آیه ۷۲.

[۱۴]

ظِلٌّ مِنْ اللَّهِ فَوْقَ الْكَوْنِ مُنْبَسِطٌ

لَوْلَا أَفْنَتْهُ شُعَلَاتُ مِنَ الْعَدَمِ^(۱)

ظِلٌّ: به معنی سایه و از کلماتی است که از ائمه و از علم ایشان کنایه می‌آید، چنانکه در مجمع البحرین از نصر بن قابوس روایت می‌کند که از حضرت ابی عبدالله (ع) از تفسیر قول خدا «وَوَظِلٌّ مَمْدُودٍ وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ»^(۲) پرسیدم. فرمود: ای نصر! به درستی که آن والله آنجا که خلق می‌روند نیست، به درستی که آن عالم و آن چیزی است که از عالم خارج می‌شود، و مجلسی (ره) از بصائر الدرجات از حضرت صادق (ع) در خصوص این آیه روایت نموده است که آنها کنایه از ائمه و علم ایشان است که به خلق می‌رسد.

الله: لفظ جلاله و مخصوص ذات باریتعالی است، و اطلاق آن به غیر او، جایز نیست به هیچ وجه؛ و در این کلمه شریفه اختلاف بسیار هست. بعضی اسم جنس گرفته و بعضی علم و به قولی جامد است، و به قول دیگر مشتق، و هر یک از صاحبان این اقوال را دلایلی هست که اینجا جای ذکر همه آنها نیست. کوفیون گفته‌اند این کلمه مشتق است از «إلاه» بر وزن «فعال» که الف لام آمده و همزه ثانی حذف و دو لام در یکدیگر ادغام شده است و بصریون گفته‌اند که از لاه مشتق است که الف لام به سرش درآمده. در منهاج البراعة گفته که الله اسم جامد و علم است بر ذات مستجمع صفات کمال؛ و در مجمع البحرین گفته که اسم و علم است بر ذات مقدسه‌ای که جامع جمیع صفات علیا و اسماء حسنی است، و در حدیث است: یا هشام! «الله» مشتق است از

(۱) معنی بیت: سایه‌ای است از خداوند که در بالای کون گسترده است، اگر نمی‌شد آن سایه، فانی می‌نمود آن را شعله‌هایی از عدم و نیستی.

(۲) الواقعة، آیات ۳۳-۳۵.

«اله»، و گفته که «اله» به معنی «مألوه» یعنی معبود است، مثل کتاب که به معنی مکتوب است. به هر حال در تحقق اسلام فرد، غیر این اسم از اسماء خدا، کافی نیست، باید «لا إله إلا الله» گفته شود.

کون: یعنی ماسوی الله.

مُنْبَسَط: از «بسط» به معنی گسترده شده.

شعلات: جمع شعله.

عدم: نیستی، که مقابل وجود است به صورت تقابل عدم و ملکه.

حاصل این بیت این است که اگر امام نباشد، عالم خراب می شود، زیرا نظام و قوام عالم موقوف است بر وجود امام (ع)، و در اخبار متعدده وارد است که اگر باقی شود زمین بدون امام، هرآینه به اهلش خراب می شود، و مجلسی (ره) از حضرت امام زین العابدین (ع) روایتی را می نویسد که فرمود: مائیم آنانکه خدا به برکت ما نگاه می دارد آسمان را از آنکه بر زمین آید، مگر به اذن خدا که در قیامت باشد و به برکت ما زمین را نگاه می دارد از آنکه در گردد به اهلش و سرنگون شود و به برکت ما خدا باران را می فرستد و رحمت خود را پهن می کند و به برکت ما برکتهای زمین را بیرون می آورد و اگر امامی از ما بر روی زمین نباشد، هرآینه فرو رود زمین به اهلش؛ و در خبر دیگر است که به یمن امام خلق روزی می خورند و با وجود او ثابت گردیده آسمان و زمین؛ و اخبار دیگری در این مضمون بسیار است.



[۱۵]

قَلْبُ الْعَوْلِمِ لَوْلَاةٍ لَفِي شَلَلٍ

أَعْضَائُهَا وَلِسَانُ الدَّهْرِ فِي بُكْمٍ^(۱)

قلب: در آیات سابقه معنای قلب مرقوم افتاد و در آنجا اشاره گردید بر اینکه امام قلب عالم است و چون اعضای انسان را به عالم کبیر تطبیق می نمایند قلب را به امام تشبیه می کنند. حضرت امیر (ع) در تطبیق وجود انسان که عالم صغیر است به عالم کبیر می فرماید:

و فیک إنطوی عالم الأكبر	أتزعم أنك جرم صغیر
بأحرفه یظهر المضمّر	وأنت الكتاب المبین الذی

چنین گویند چنانکه خداوند عالم هفت طبقه آسمان و زمین را خلق نموده، در عالم کبیر همچین سر انسان را هفت طبقه قرار داده. مثل آسمان و بدن را که جهت أسفل است به منزله زمین هفت طبقه قرار داده و چنانکه از آسمان به زمین رطوبات متقاطر می شود، همچین از سر به بدن رطوبات متقاطر می شود و چنانکه در آسمان کواکب خلق کرده که به اهل زمین روشنایی می دهند و بدون آنها خلق حیران می مانند، همچین در سر حواس را مثل چشم و گوش و شامه و ذائقه و غیر آنها را خلق نموده که بدون آنها زندگانی انسان متعذر است؛ و چنانکه در عالم کبیر کوهها خلق نموده که اوتاد زمینند، همچین استخوانهای بدن به منزله اوتادند که بدون آنها بدن مستقر نمی گردد؛ و چنانکه در عالم کبیر اجرام علویّه در اجرام سفلیّه مؤثرند، چنانکه خواهد آمد همچین حواسی که در سر است در تربیت و حفظ بدن تأثیر دارد؛ و چنانکه زمین را نرم خلق نموده تا نباتات و مزارع به عمل آیند و گلها برویند که سبب نفع و زینت

(۱) معنی بیت: او قلب تمام عالم است، اگر نشود آن جناب، هرآینه در شلی می شود اعضای روزگار، و زبان تمام عالم در گنگی می شود، و مخفی نماید آنچه در این کلمات است، از استعاره.

است، همچنین بدن را نرم کرده که موی می آورد و سبب نفع و زینت می باشند، مثل سر زنان و ریش مردان؛ و چنانکه در زمین چشمه‌ها و رگهایی است که مجرای آبند، در وجود انسان نیز چشمه‌ها و رگها دارد که مجرای خون است. در عالم کبیر چشمه‌های شیرین و شور است، در عالم کبیر دریاها است که کشتیها در آن سیر می کنند، چشم انسان دریا و سیاهی آن کشتی است که سایر است در عالم کبیر عناصر اربعه مثل آب و آتش و خاک و باد خلق گردیده در بدن انسان خون به منزله هوا گرم و تر است، صفرا به منزله آتش گرم و خشک، سودا مثل خاک سرد و خشک، بلغم مثل آب سرد و تر است. در عالم کبیر صناعی موجود است که تربیت ماسوا با قدرت او است و هرگز دیده نمی شود، در بدن نیز روح را خلق کرده مدار حیات و غیر مرئی است^(۱)؛ و در بعضی از کلام امیر (ع) آمده است که فرموده: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» چنین معنی می دهند که هر که روح خود را ببیند، خدای خود را نیز می بیند و این من باب تعلیق به محال است، مثل قول خدای تعالی به موسی (ع): «وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي»^(۲) یعنی کما اینکه مضمون شرط ممتنع است، همچنین است مضمون جزا، و چنانکه در عالم کبیر پیغمبرها برای هدایت مردم آمده اند، عقل انسان به منزله پیغمبر و برای هدایت است، چنانکه در عالم کبیر شیطان و اتباع شیطان و منافقین وجود دارد، در وجود انسان نفس اماره به منزله شیطان، و جنود آن به منزله منافقین و اتباع شیطانند؛ و چنانکه در عالم کبیر امامی هست که مرجع ماسوی است و بدون او عالم فاسد می شود، قلب انسان به منزله امام و مرجع تمام اعضا است و بدون آن بدن فاسد می شود.

پس معلوم شد که امام قلب عالم و مدار انتظام ماسوی است که بدون آن جناب

(۱) ولا یخفی این تشبیه موهم تجسم باری تعالی نباشد که عالم کبیر را که زمین است، به ذات اقدسش طرف قرار داده به سیاق دیگر تشبیهات، و تعالی عن ذلك علوا کبیراً، و علاوه بر این روح را هم به خداوند تشبیه نموده و حال آنکه «لیس کمثله شیئ» و بلکه این تشبیه مثل عینی کخالفه است که در ضمن ابیات ابوی خواهد آمد.

(۲) الأعراف، آیه ۱۴۳.

هیچ چیز قائم نمی‌شود و بعضی از اخبار در این موضوع گذشت و بعضی هم خواهد آمد و قلب العوالم در بیت خبر است به مبتداء محذوف، ای هو قلب العوالم.

شَلَل: به معنی شل.

دهر: کنایه از دنیا است.

بُكْم: یعنی لال و کند، و جمله شرطیه به منزله تعلیل یا نتیجه است به قلب

العوالم.



[۱۶]

صُمٌّ وَبُكْمٌ وَعُمَىٰ غَيْرُ شَاعِرَةٍ

هَيَاكِلُ الْكَوْنِ كُلِّ غَيْرُ مُفْتَهِمٍ^(۱)

صُمٌّ: کر.

بُكْمٌ: گنگ.

عُمَىٰ: کور و نابینا را گوید.

شَاعِرَةٌ: از شعر به معنی فهم است.

هَيَاكِلُ: جمع «هیكل» به معنی شکل و صورت است، و همهٔ اینها کنایه از این

است که اگر وجود امام (علیه السلام) زینت بخش عالم امکان نباشد، همگی فاسد می شود.

* * *

(۱) معنی بیت: کر و گنگ و کور و بی فهم است صورتهای عالم کون و همگی نادان هستند.

[۱۷]

مِنْهُ الْحَيَوَةُ عَلَى الْأَشْيَاءِ حَيْثُ هُوَ

الْمَاءِ الْمَعِينُ وَهَذَا غَيْرُ مَنْكِتِمِ (۱)

الماء المعین: (۲) آب ظاهر و جاری را گوید که حیات اغلب مخلوقات با او است، از این است که از امام بسیار کنایه می آید، چنانکه در این بیت که ماء معین استعاره است از برای آن حضرت؛ و جامع همین قوام خلق است و این اقتباس است از قول خدایتعالی: «قُلْ إِنْ أَصْبَحَ مَائِكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (۳) بنا بر تأویل آیه، چنانکه در صافی نوشته، نقلاً از امام محمد باقر (ع) که فرمود: این آیه نازل شده در حق امام قائم (عج)، می گوید: اگر صبح نماید امام شما غایب از شما که ندانید در کجا است، پس که می آورد به شما امام ظاهری اخبار آسمان و زمین و حلال خدا و حرام او را؟ بعد فرمود: والله نیامده تأویل این ولابد است که بیاید تأویل آن؛ و در جلد سوم حیوة القلوب از امام رضا (ع) به روایت علی بن ابراهیم نوشته که فرمود: در تأویل این آیه که آب شما درگاههای شمایند به سوی خدا، و ائمه (ع) درهای خدایند که خدا گشوده میان خود و میان خلق خود، و آب جاری کنایه از علم امام است؛

و از کتاب غیبت شیخ طوسی، از امام موسی (ع) روایت نموده که در تأویل این آیه فرمود: یعنی اگر امام خود را نیابید و غایب گردد، او را نبینید چه خواهید کرد؛ و از ابن ماهیار از حضرت صادق (ع) روایت کرده که یعنی اگر امام شما غایب گردد، به سبب بدیهای اعمال شما که برای شما امام تازه خواهد آورد و نوشته که احادیث بر

(۱) معنی بیت: از او است زندگانی بر اشیاء از حیثیتی که او است آب ظاهر و جاری و این یعنی این برکت و یمن وجود آن حضرت مخفی و پوشیده نیست.

(۲) ماء المعین: استعاره عالیهای است از وجود امام (ع)، و احترازاً من التطویل، در متن تعرض نشد و معلوم می شود که در بسیار جاها از ابیات به مطالب علمیه اشعار نگردیده است.

(۳) سوره الملک، آیه ۳۰.

۶۰..... دُر دانه در وصف مصلح یگانه

این مضمون بسیار است.

منکتم: از «کتم» به معنی ستر است.

* * *

[۱۸]

ضَوْءٌ مِّنَ اللَّهِ هَلْ فِيهِ مَنَّجَمِدٌ

حَبْلٌ مِّنَ اللَّهِ هَلْ فِيهِ مُنْفَصِمٌ^(۱)

ضوء و «ضیاء»، روشنایی مثل نور، و گویند فرق مابین نور و ضیا این است که ضیاء آن روشنی را گویند که از ذاتیات شیئی بوده باشد، مثل آفتاب و آتش، اما نور آن را گویند که از دیگری کسب گردد، مثل نور قمر که از آفتاب کسب می نماید، و گفته شده که روشنی ستارگان همه ذاتی است سوای قمر که از آفتاب است، و گفته شده که ضیاء شمس فقط ذاتی است و دیگر ستارگان قمر و غیره نورشان از شمس است، ولکن بعضی ضوء ثوابت را ذاتی می دانند، کذا یستفاد من مجمع البحرین.

منجمد: بضمّ الأوّل و فتح المیم الثانی، مصدر میمی است از باب انفعال، به معنی خاموشی، و همچنین است:

منفصم: که به معنی گسیخته شدن است.

حبل: ریسمان مخصوصی که از ریسمانهای چند می بافند و محکم تر می شود، و بعضاً از ائمه (ع) با حبل الله و حبل المتین تعبیر می آید، چنانکه در دعای ندبه در خصوص حضرت امیر (ع) می فرماید: «وَحَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَصِرَاطُهُ الْمُسْتَقِيمُ» و در جلد سوم حیوة القلوب در تأویل آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»^(۲) و آیه «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَمَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ»^(۳) از عیاشی روایت کرده که از حضرت امام موسی (ع) پرسیدند از تفسیر قول خدا «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً» فرمود: علی بن ابیطالب حبل المتین است، یعنی ریسمان محکم

(۱) معنی بیت: نوری است از خدا. آیا هست در آن خاموشی؟ و ریسمان محکمی است از خدا، آیا هست در آن گسیخته شدن؟

(۲) سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

(۳) سوره الرحمن، آیه ۶۰.

خدا؛ و به روایت دیگر از حضرت باقر (ع) نوشته که فرمود: مائیم حبل خدا؛ و از علی بن ابراهیم روایت کرده که حبل الله توحید خدا و ولایت اهل بیت است، و از عیاشی از حضرت باقر (ع) روایت نموده که حبل از خدا کتاب خدا است، و حبل از ناس، علی بن ابیطالب (ع) است، و استفهام در هر دو مصرع، استفهام انکاری است، مثل «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» یعنی این ضوء خمود و خاموش نمی شود، و این حبل گسیخته نمی گردد، زیرا که در گسیختن این حبل است گسیختن رشته عالم، و در خمود این ضوء است خمود چراغ زندگانی بنی آدم، و بدانکه مصدر میمی هر یک از ابواب مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب آید.



[۱۹]

خِلَافَةُ الْكُونِ قَدْ كَانَتْ تُسَاقِرُ مِنْ

طُولِ الزَّمَانِ لِأَجْلِ الصَّاحِبِ

الْفَخْمِ^(۱)

فخم: عظمت و بزرگی، و این بیت اشاره است به ظهور قائم (عج) و بر اینکه خلافت و سلطنت در تمام ماسوی مخصوص آن حضرت است و خداوند ریاست عالم امکان را به نام آن جناب مقدر و وعده سلطنت عامه‌شان را در قرآن مجید در آیات متعدده داده است. از جمله آن آیات است: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»

در تفسیر صافی نوشته که حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا» بعد این آیه را تلاوت فرمود و از آن حضرت نقل کرده که فرمود: «آنها (یعنی مستضعفون) آل محمدند که خداوند مبعوث می‌نماید مهدی ایشان را بعد از جهد ایشان، پس عزیز می‌کند آنها را و ذلیل می‌کند دشمنان آنها را.» و در مجمع البحرین گوید که فرعون و هامان اول و ثانی هستند و آنها تیم و عدی‌اند و جنود آنها آنان است که تبعیت آنها کردند. پس آن وقت حاصل می‌شود امن تام بعد از خوف شدید در بلاد و عباد و مستمر می‌شود تا روز قیامت و در کتاب تظلم الزهرا در حدیث مفضل بن عمر نوشته که مفضل از حضرت

(۱) معنی بیت: جهان هستی در طول زمان در حال سفر و شناوری بود تا صاحب اصلی و بزرگوار خود را دریابد.

صادق (ع) پرسید که از کجا ظاهر می شود و چه وقت می آید؟ (یعنی امام قائم «عج») حضرت فرمود: یا مفضل! ظاهر می شود تنها، و می آید به بیت، تنها، و داخل می شود به کعبه، تنها، و ظلمت شب فرو می گیرد او را، تنها. زمانی که چشمها خوابیده و شب تیره شد، نازل می شود جبرئیل و میکائیل و ملائکه، صف به صف، پس می گوید جبرئیل: ای سید من! قول تو مقبول است و امر تو جایز، و مسح می کند و جهش را و گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَبْوًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» و می ایستد مابین رکن و مقام، پس ندا می کند ندایی. پس می گوید: «ای معاشر نقبای من! و ای اهل خاصه من! و آن کسانی که خدا ذخیره کرده آنها را برای نصرت من پیش از ظهور من در روی زمین در حالی که اطاعت کرده اند.» پس می رسد صیحه او به آنها در محرابها و فراشهای آنها در مشرق و مغرب. پس می شنوند صیحه او را و می آیند به طرف او در طرفه العین و می ایستند در پیش آن جناب مابین رکن و مقام و در آن حدیث می نویسد اول کسی که دست آن جناب را می بوسد، جبرئیل است و بیعت می کند آن حضرت را و تبعیت می کنند با او ملائکه و نجبای جن، بعد نقباء. پس صیحه می کنند مردم مکه و می گویند کیست این مرد که در جانب کعبه است؟ و این خلق کیانند که با او هستند؟ و این آیت چیست که در این شب می بینیم که تا به حال مثل آن را ندیده بودیم؟ پس به یکدیگر می گویند همان مرد صاحب بزها است و می نویسد همین که آفتاب طلوع نمود، از چشمه خورشید صیحه ای می آید که ای معشر خلایق! این است مهدی آل محمد (ع). پس به او تابع شوید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید او را که گمراه می شوید. گوید و زمانی که آفتاب به غروب رسید، صیحه ای از مغرب شمس می آید: ای معشر خلایق! به تحقیق ظاهر شد پروردگار شما در وادی یابس و او عثمان بن عنبثه اموی است از اولاد یزید بن معاویه (ع) پس تابع شوید او را تا هدایت یابید و مخالفت مکنید او را که گمراه می شوید.

و موافق آن خبر ملائکه و جن و نقباء، به ندای او اظهار عصیان می نمایند و هیچ شاک و منافق و کافر نمی ماند، مگر اینکه به ندای اخیر تابع شده و گمراه می گردند و

چون حدیث مفضل خیلی طولانی بود و اینجا گنجایش نقل آن نداشت، لذا چند فقره‌ای از آن مرقوم افتاد. هر که طالب تفصیل باشد، به کتاب مذکور رجوع نماید.

* * *

[۲۰]

حَتَّى إِذَا وَجَدَتْ فِي النَّوْرِ مَا طَلَبَتْ

مَا سَتَّ كَمَيْسَةٍ عَرَسٍ نَالَهَا سَدَمٌ^(۱)

نور: معنای نور در ابیات سابقه گذشت.

میسسه: به معنی تبختر است و «ماست» فعل ماضی است از آن.

عرس: ظاهراً به معنی عروس است.

سدم: یعنی شدت شوق، و مخفی نماند لطفی که در کلمه «فی النور» است، زیرا که معنا ظاهراً این است که خلافت مطلوب خود را یافت در میان نور، عدد نور (= ۲۵۶) به جمل کبیر، تاریخ ولادت آن حضرت است و ظنّ قوی دارد که مراد والد مرحوم، همین معنای عددی بوده باشد. اگرچه معنای بعیدی است در بادی نظر، و اگر چنین باشد، پس آن را ایهام و توریه گویند که از محسنات بدیع است. موافق گفته جنات الخلود، حکیمه خاتون، همشیره امام علی النقی (ع) می فرماید: «شب جمعه بود که امام مرا طلبید برای افطار و فرمود همراه نرجس باش که امشب حجّت خدا به ظهور می رسد. من ماندم در حالتی که در نرجس اثر حمل نمی دیدم، تا نزدیک صبح شد، دیدم که او را لرزه‌ای عارض گردید، پس در بر گرفتم و آیه الکرسی و انا انزلناه می خواندم، دیدم که آن جناب هم در شکم مادر با من می خواند. ناگاه نوری ظاهر شد، دیدم که آن جناب در حال سجده به ظهور آمد و اول سوره قصص را خواند و نامهای آباء طاهره خود ذکر نمود.»

در سنه دویست و پنجاه و شش و به قول دویست و پنجاه و پنج، چهل و یک روز از خلافت المعتمد بالله که یکی از خلفای بنی عباس سپری شده، در ایامی که

(۱) تا آنکه در نور دریافت آن چیزی را که می طلبید و به آن خود را چسباند، همانند چسبانیدن عروس در کمال شوق و میل.

خلیفه امام حسن عسکری (ع) را به نزد خود خوانده بود و مادر آن حضرت، به قولی دختر بشوعا بن قیصر از نسل شمعون، از حواریین حضرت عیسی (ع) بود، نامش ملیکه، قیصر می خواست آن خاتون را به برادرزاده خود تزویج نماید در مجلس عقد مجلس ایشان بر هم خورد و چلیپای بزرگ در افتاد. شب رسول خدا (ص) و فاطمه زهرا (س) به خواب ملیکه در آمده و او را مسلمان و به امام حسن عسکری (ع) نامزد کردند و آن جناب را به او نشان دادند. پس آن خاتون از شوق آن حضرت، خود را در میان اسیران انداخته و کنیزفروش او را به بغداد آورد. امام علی التقی (ع)، بشر بن سلیمان را با دو بیست و بیست عدد اشرفی فرستاد آن خاتون را بگرفت و به حضور امام در آورد. آن حضرت هم او را به فرزندش امام حسن عسکری بخشید و ملکه خاتون نام خود را در راه تغییر داده و «نرجس» گذاشته بود تا او را شناسند «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ»

* * *

[۲۱]

يُدْوِرُ فِي حَوْلِهِ السَّبْعُ الشَّدَادُ لَكِنِّي

تَقْبَلُ النَّعْلَ أَوْ مِنْ صُورَةِ الْقَدَمِ^(۱)

سبع: عدد هفت، و ایام هفته را اُسبوع گفته‌اند که از سبع مأخوذ است، و اوّل آن را اهل لغت از روز یک شنبه گرفته‌اند و در مجمع البحرین، جمعی از مجتهدین آن را از روز شنبه گفته‌اند و از مسلم در صحیح خود از ابی هریره روایت نموده‌اند که گفت: «رسول خدا از دست من گرفت و فرمود خلق کرد خداوند خلق را در روز سبت، و خلق کرد جنان را در روز یکشنبه، و خلق کرد شجر را در روز دوشنبه، و خلق کرد مکروه را روز سه‌شنبه، و خلق کرد نور را در روز چهارشنبه، و گسترش داد در آن از دوابّ روز پنجشنبه، و خلق کرد خداوند آدم را روز جمعه بعد از عصر، در آخر ساعتی از ساعات جمعه، در مابین عصر تا شب.»

و در مجمع البیان گوید: «روز شنبه را برای این سبت گفته‌اند که یکی از معانی سبت، قطع است و در شریعت موسی (ع) اعمال در روز شنبه قطع می‌شد. (تعطیل می‌گشت.)»

شَدَاد: جمع «شدید» از «شدّ» به معنی قوّت و استحکام است؛ و سبع شَدَاد مرکبۀ هفت طبقهٔ آسمانها است که خداوند با قدرت کاملهٔ خود آنها را در نهایت قوّت و استحکام خلق نموده، کما فی قوله تعالی: ﴿وَبَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا﴾ یعنی قوی‌تر و محکم‌تر که مرور دهور در آنها تأثیر نمی‌کند. چنانکه در صافی و مجمع البیان است؛ و در ماهیت آنها چند گونه خبر منقول است. از آن جمله خبری است که مجلسی (ره) در اوایل جلد ثانی حیوة القلوب نقل کرده و حاصلش این است که: رسول خدا (ص)

(۱) معنی بیت: در اطراف آن شدائد هفتگانه دور می‌زنند تا از کفش یا از جای پای مبارک، بوسه بگیرند.

فرموده که: «خداوند دو کلمه ایجاد فرمود، از یکی روح و از دیگری نوری خلق کرد و آنها را ممزوج کرده و من و علی و فاطمه و حسنین (ع) را از آن خلق کرد.» تا آنکه می فرماید: «و آسمان و زمین را از نور فاطمه خلق نمود.» و در جنات الخلود نوشته: «فلک زحل که آسمان هفتم است، از نور یا از درّ سفید است و نامش ابوب یا عرسا یا عجم است. فلک مشتری که آسمان ششم است، از یاقوت سرخ یا سبز و نامش حر و یا عروس است. فلک مریخ که آسمان پنجم است، از طلای خالص و نامش یامر و یا سبعون است. فلک شمس که آسمان چهارم است، یا از نقره خام و یا از مروارید است، نامش دملول یا صیقا یا ارقلون. فلک زهره که آسمان سوم است، از یاقوت سرخ یا لعل و نامش سحقوم یا قاروم یا ماروم است. فلک دوم که آسمان عطار است، از مس یا نقره و نامش ربعون یا فلون یا مدن. فلک قمر که آسمان اول است، از زمرد سبز یا زرد و نامش رفعا است.» و سید شارح نهج البلاغه گفته که آسمانها از دخان خلق شد.

تقبیل: به معنی بوسیدن و تقبّل در بیت فعلی از آن است.

* * *

[۲۲]

ضَنْتُ بِهَا الْأَرْضُ صَاحَتَهَا مَكَانَكَ ذَا

فَخْرِي وَلَيْسَ عَلَيَّ غَيْرِي بِمُنْقَسِمٍ^(۱)

ضَنْتُ: از ضنة و آن به معنی نجل است.

ارض: زمین که محل اجرام سفلیه و مسکن نوع بشر و سایر حیوانات است و ربع آن مسکون و سه ربع غیر مسکون و ربع مسکون را نیز به هفت قسمت تقسیم کرده و هر یک را اقلیم گفته‌اند و اقلیم سبعة همان است و در جنات الخلود گفته که تمامی یک ربع زمین را که ربع مسکون است، طولش از مغرب به مشرق و عرضش از حدود ماهره تا الکاء خطاست بر صدد در آورده‌اند و از جزایر خالادات که در مغرب است تا جزایر حکوت در مشرق هشت خط فرض کرده، میان هر دو خط را اقلیم گویند و حدود آنها در نسخه دیگری که به خط جد مرحوم حاجی میرزا کریم (طاب ثراه) بود چنین به نظر آمد: اقلیم اول هندوستان و چین و زنگبار. اقلیم دوم مکه و مدینه و طایف. اقلیم سوم قندهار و اصفهان و شیراز و ملتان. اقلیم چهارم ترکستان، خراسان، ماوراء النهر، نیشابور، آذربایجان. اقلیم پنجم بخارا و خوارزم. اقلیم ششم قیچاق یا جوج ما جوج تا به دریا. اقلیم هفتم بلغار و اقصای روم.

و در خلقت زمین و آسمانها، خبری از مجلسی (ره) در ابیات سابقه گذشت و روز خلقت آن بیست و پنجم ماه ذیقعه الحرام و در آن روز صوم و دعای مخصوصی مأثور است. در مجمع البحرین از حضرت باقر مروی است: «زمانی که خداوند اراده نمود که زمین را خلق نماید، امر کرد ریاح اربعه را که در روی آب وزیدند تا موج به عمل آمده و دریا کف گرفت. پس خداوند آن کف را جمع کرد در موضع بیت و آن را

(۱) معنی بیت: زمین به آسمانها بخل و خست ورزید، پس صیحه زد که در مکان خود ساکن شو.

این فخر من است و به غیر من قسمت نمی‌گردد.

کوهی قرار داد از کف، پس زمین را دحو نمود از زیر بیت، و این است قول خدا: **وَإِنَّ**
أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا پس اول بقعه‌ای که از زمین خلق شده، کعبه
است.



[۲۳]

غَيْبٌ كَخَالِقِهِ عَنِ كُلِّ ذِي عَمَةٍ

وَالْعَقْلُ يَعْرِفُهُ أَحْلَى مِنَ الْعَلَمِ (۱)

غیب: یعنی غایب است همانند خالق خود.

عمه به معنی تحیر.

أجلی: اسم تفضیل است از «جلاء» به معنی روشنی و آشکاری است.

علم: به معنی علامت است و تشبیه غیبت امام (ع) به غیبت خداوندی، تشبیه

من جمیع الجهات نیست، زیرا که غیبت خداوند به معنی غیر مرثیت است ذاتاً و این از

صفات واجبه حق تعالی است که هرگز دیده نمی شود، نه در دنیا و نه در عقبا، چنانکه

خودش فرمود: ﴿لَنْ تَرَانِي﴾؛ اما غیبت امام بدین معنی نیست که آن جناب ذاتاً غیر

مرثی است مثل خداوند، زیرا که این از صفات خاصه خدا است و خداوند در هیچ

چیز شریک و نظیری ندارد. قوله تعالی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ بلکه مقصود این است

چنانکه خداوند تعالی غیر محسوس است در چشم خلق، هم چنین است آن حضرت

که از چشم عموم غایب است، اگر چه در چشم خواص مثل اولاد و اصحاب خود

ظاهر است و در وقتی که خدا مقدر فرموده، در برابر چشمان همه مردم ظاهر خواهد

شد. بالجمله غیبت آن جناب عارضی است. اما غیبت الهی واجب و رؤیتش محال

است، زیرا که مرثیت فرع جسمیت است ﴿وَ تَعَالَىٰ عَنِ ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا لَا تَدْرِكُهُ

الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ خواص کاینات از ادراک کنه ذاتش

حیرانند و متردد و نتیجه فکر و تردید در ذات مقدسش غیر از ضلالت یا دوری از

(۱) معنی بیت: غایب است همانند خالق و آفریننده خویش، ولی عقل او را روشن تر از هر علم و

آشکاری، می شناسد. (یعنی از چیزی که به وجود او علایم مخصوصی بوده باشد و شاید سر او

ظهور باشد. حاصل یعنی وجود آنحضرت در حجاب غیبت، نزد عقلا آشکار و روشن تر است از

آنکه ظاهر باشد.)

ساحت جلالش چیز دیگری نیست.

فِيكَ يَا أُعْجُوبَةَ الْكَوْنِ غَدَى الْفِكْرُ كَلِيلاً أَنْتَ حَيْرَتَ ذَوِي اللَّبِّ وَبَلْبَلْتَ الْعُقُولاً
كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِيكَ شِبْرًا فَرَّ مِيلاً هَابِطاً عَمِيَاءَ فِي الظُّلْمَاءِ لَا يَهْدِي دَلِيلاً

از اینجا است که ائمه هدی (ع) از فکر نمودن در ذات باریتعالی منع کرده و فرموده‌اند: «لا تفکر وافى الله، بل تفکر وافى خلق الله». پس عقول خلق را به احاطه خالق خود راهی نیست، بلکه از مشاهده آیات و عجایب صنعش در خلق، پی به وجود صانع برده و موجد خود را می‌شناسند، به طریقی که فرموده‌اند: «البعرة تدلّ على البعير و أثر القدم يدلّ على المسير فهذا الهيكل العلوى بهذه اللطافة وهذا الهيكل السفلى بهذه الكثافة أما يدلّان على اللطيف الخبير» و چنانکه وجود صانع با عقل ثابت است، همچنین وجود حجة الله نیز با عقل ثابت است، به اضافه نقل، با همان مقدماتی که مرور کرد؛ و حاصلش این است که بدون حجّت، تمام عالم فاسد، و حیات بشر متعسّر و بالأخره به هلاکت منجر می‌گردد؛ و در کلمه ذی عمّه اشاره است بر اینکه اصناف مردم در اوصاف و شأن جلالت آن حضرت حیرانند، چنانکه در ذات باری تعالی، و این نوع اشاره را تعریض گویند که از بدیع است.

* * *

[۲۴]

هُوَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَقَدْ

عَرَفَتْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الرَّقْمِ^(۱)

علم الكتاب: مراد یا علم قرآن است که جامع تمام علوم و حکم است، یا علم اسم اعظم، و مراد از علم ثانی، اسم اعظم است، مثل رقم، و معنی رقم در اصل نوشته است و مراد از کلمه من در مصرع ثانی، آصف بن برخیا وزیر و خواهرزاده حضرت سلیمان است که یک حرف از حروف اسم اعظم در نزد او بود و با آن، تخت بلقیس ملکه یمن را در طرفه العین از صنعای یمن یا سبا، در نزد حضرت سلیمان حاضر ساخت، چنانکه خدا در کتاب خود خبر می دهد به قوله: «وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» و در این بیت اشاره است به علم آصف بن برخیا و تفاوت علم اهل بیت (ع) و علم او، یعنی کسی که یک حرف از اسم در نزد او بوده باشد و با آن یک حرف، قدرت داشته باشد که تخت بلقیس را از یمن نزد سلیمان حاضر سازد - به تفصیلی که در ناسخ التواریخ و غیر آن مذکور است - پس چه می شود علو مقام و عظم شأن و نهایت اقتدار آن کسی که در نزد او تمام علوم قرآن باشد؟ چنانکه اخبار متعدده ناطق است بر اینکه علم قرآن نزد ائمه (ع) و مخصوص ایشان است و از جمله آنها علم تمام حروف اسم اعظم است، مگر یک حرف که آن را خداوند تعالی مخصوص خود گردانیده و علم آن را به کسی ظاهر نمی سازد، و یا مراد خصوص حروف باشد، کما مر.

به هر حال در اخبار آمده که تمام حروف اسم، نزد ائمه (ع) موجود است، الا یک حرف، و حاصل بعضی از آنها این است که اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرف

(۱) معنی بیت: او کسی است که علم کتابی پیش اوست و او را کاملاً می شناسد هر آن کسی که یک حرف از اسم اعظم پیش او بوده باشد.

است، بیست پنج حرف آنها در نزد آدم (ع) بود و سیزده حرف نزد نوح (ع) و هشت حرف نزد ابراهیم (ع) و چهار حرف نزد موسی (ع) و یک حرف نزد آصف ابن برخیا، و دو حرف نزد عیسی (ع) و هفتاد و دو حرف از آن نزد آل محمد (ع) است و یک حرف را از آنها خداوند به هیچ کس نیاموخته و در مجمع البحرین گوید: حرفی که در نزد آصف بن برخیا بود، این کلمات بود: «يَا إِلَهَنَا وَإِلَهُ كُلِّ شَيْءٍ إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» و بقولی: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ وَ بَعْرَانِيَّةً أَهْيَأُ شَرَا حَيًّا» و بقولی: «يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» بود.

پس از خبر گذشته، فرق مابین علم و قدرت آل محمد (ص) و سایر انبیاء و اولیا از جهت مخصوصی معلوم گردید. قطع نظر از سایر جهات فضل که خداوند به آن حضرت عطا کرده و از تمام خلق امتیاز داده و انتخاب کرده بود که در اینجا ذکر آنها منظور نیست و بلکه عجز حاصل است.



[۲۵]

لَوْحٌ مِّنَ اللَّهِ مَحْفُوظٌ جَوَانِبُهُ

وَإِنَّمَا فِيهِ بَطْنٌ السِّرِّ وَالْحِكْمِ^(۱)

لوح: معنایش سابقاً گذشت.

کلمه شریفه الله، بعضی گویند اسم جنس است، ولیکن در قول اصح، علم است به ذات مقدس باریتعالی و فرق مابین این اسم و اسمای دیگر خداوند این است که هر یکی از اسمای مبارکه خداوند به معنای مخصوصی و به صفت مخصوصه‌ای از اوصاف خداوند دلالت دارد، مثل خالق بر خلق کردن و رازق به روزی دادن، و هم‌چنین. اما لفظ جلاله دلالت دارد بر ذات مقدس باری عز اسمه که مستجمع جمیع صفات کمالات است و از این است که مدار تحقق اسلام در شهادتین بدین کلمه است که باید لا اله الا الله گفت. اگر الا الغفور یا الا الرحیم گوید، اسلام محقق نمی‌شود، زیرا که از مخلوق هم به این اسماء نامیده می‌شود، به خلاف لفظ جلاله که مخصوص ذات اقدس باری است و به غیر او اطلاق نمی‌شود و کلام در این کلمه شریفه در ابیات آتیه نیز خواهد آمد.

بطن: به معنی پوشیده.

سر: راز.

حکمة: به معنی فهم و عقل است و حکم جمع اوست و در مجمع البحرین گوید که حکمت به معنی دهنه است که بر دهان اسب می‌زنند که از سر کسی باز دارد و از اینجاست که استعاره نموده به علمی گویند که انسان را از فعل قبیح باز دارد و صاحب آن علم را حکیم گویند و هر که دقایق صنایع را خوبتر داند و تواند، آن را نیز

(۱) معنی بیت: لوحی است از جانب خدا که محفوظ است اطراف او و این است و غیر این نیست که در او است بطن اسرار و حکمتها.

حکیم گویند. از شیخ بهائی (ره) روایت نموده که آنها یازده نفر بوده‌اند: افلاطون در الهیات و ابوحسن و بظلمیوس در رصد و هیئت و بقراط و جالینوس در طب و ارشمیدس و اقلیدس و بلینوس در اصناف ریاضی و ارسطو در علم طبیعی و منطق و فیثاغورث؛ و در بعضی نسخه‌ها فیثاغورث در اخلاق است و هر یک از حکمای عالم در کتاب ناسخ التواریخ در جای خود مبسوطاً مذکور است؛

مخفی نماند که استعاره لوح محفوظ به امام ثانی عشر (عج) خیلی با موقع است، چه که سابقاً شناختی همه چیز از علوم و وقایع و اسرار و حکم و مقدرات تا روز قیامت در لوح محفوظ مضبوط است و همچنین است آن جناب که ملک همه آن چیزها را که در لوح است به آن حضرت عرضه می‌دارد و چنانکه آن لوح محفوظ است از زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل، هم‌چنین است حال آن جناب، و مصرح ثانی بیان وجه شبه است، پس این استعاره تحقیقیه است و قول او محفوظ جوانبه تخیل است.

* * *

* * *

[۲۶]

لَا يَجْرِيَنَّ فَرَامِينُ الْقَضَاءِ إِذَا

لَمْ يَمْضِهَا أَوْ تَكُنْ مِنْهُ بِمُخْتَمٍ (۱)

فرامین: جمع فرمان که به معنی امر و حکم است.

القضاء: به معنی حکم و در مجمع البحرین گوید که قضا را چند معنی است: اول آوردن چیزی، دوم آوردن عبادت در خارج وقتش، تا آنجا که گوید: و قضایی که مقرون به قدر است، یعنی مرکب نموده قضا و قدر گویند، پس گفته شده که آن به معنی خلقت است، نحو «فَقَضِيَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ» و مراد از قدر، تقدیر است. پس با یکدیگر لازم و ملزوم هستند، زیرا که یکی به منزله اساس، و آن قدر است و دیگری به منزله بنا است، که قضا باشد؛ و تأیید می کند این را قول معصوم که فرموده: «القضاء الإبرام وإقامة العين» و قول او (ع): «و إذا قضی امضی لا مرد له» و در آن کتاب نقل می کند که شیخی از حضرت امیر (ع) در خصوص رفتن به سفر شام سؤال کرد که: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از رفتن ما به شام. آیا به قضا و قدر خداوندی است؟ فرمود: «یا شیخ! ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد إلا بقضاء من الله وقدر.»

پس شیخ گفت: «عند الله احتسب عنائی» حضرت فرمود: «تظن أنها قضاء حتم وقدر لازم لأنه لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والأمر والنهي والزجر من الله وسقط معنى الوعيد والوعد فلم تكن لأئمة من الله للمذنب ولا محمداً للمحسن تلك مقالة اخوان عبدة الأوثان وخصماء الرحمن وقدرية هذه الأمة.»

از بعض افاضل نقل کرده که «اخوان عبدة اوثان»، اشاره است به طایفه اشاعره و قدریه این امت به معتزله و از صدوق (ره) نقل است که فرموده: «لما ساقني القضاء

(۱) معنی بیت: فرمانهای قضا جریان پیدا نمی کند تا زمانی که امضاء ننماید آن را یا از سوی آن حضرت مهر کرده نشده باشد.

الى البلاد الغربية وحصلنى القدر فيما ... الخ»

در مجمع البحرین گفته که بعضاً به این ایراد می‌گردد که ظاهر این سخن جبر است و آن از صدوق (ره) بعید است و ممکن است جواب گوئیم که چون افعال عباد موافق با قضاء ازلی و قدر لایزالی واقع می‌شود، گویا قضا و قدر مؤثر است در آن فعل، لذا نسبت آن فعل را به قضا و قدر می‌دهند؛ یا گوئیم که قضا و قدر حتمی نیست، بلکه مراد از آنها امر و حکم است از خدا، و از اینجا است که در عرف هم امورات را به قضا و قدر منسوب می‌دارند تجوّزاً، چنانکه در بیت فرامین را به قضا اضافه نموده و ممکن است که بیانیه باشد.

مختتم: یعنی مهر کرده شده، زیرا که ختم به معنی مهر کردن است و انگشتری را که «خاتم» گویند، برای این است که خاتم به معنی «ما یختم به» است و عربها مهر نامی خودشان را مثل انگشتری کرده و در انگشت می‌نمودند، موقعی که چیزی می‌نوشتند، از انگشت بر آورده و مهر کرده و ختم می‌نمودند. پس نام مهر را «خاتم» گذاشتند، یعنی چیزی که با او ختم می‌گردد، مثل عالم که به معنی «ما یعلم به» است و از اینجا معلوم می‌شود معنی خاتم الانبیاء و آن غلط مشهور که گویند یعنی نگین پیغمبران که انبیاء سلف به منزله حلقه و آن حضرت مثل نگین است، زیرا که معنی خاتم ما یختم به است نه نگین، چنانکه دانستی، پس خاتم الانبیاء یعنی من ختمت به الانبیاء، بزرگواری که سلسله انبیاء با او مهر گردید و این کنایه است از اینکه بعد از آن جناب، پیغمبری نیست و اگر مجازاً خاتم را به انگشتری اطلاق نماییم، مجموع حلقه و نگین خواهد شد، نه تنها نگین، ولیکن اگر تمام موارد ختم را و یا خاتم را ملاحظه نماییم، خواهیم دید که به معنی سابق است.

[۲۷]

تَذَلَّلَ الرُّوحَ وَالرَّاحِيْلَ حَضْرَتَهُ

الرُّوحَ لِلسَّعْيِ وَالرَّاحِيْلَ لِلسَّرْتَمِ (۱)

تذلل: اصلش تتذلل بود، مثل تنزل.

معانی روح گذشت و مراد در اینجا، روح القدس است که ذکرش گذشت. **راحیل**: نام ملکی است از ملائکه خدا که افصح ملائکه است. آن است که نزول او را برای نطق گفته است که «رقم» به معنی نطق و تکلم است و خطبه خوانی راحیل در تزویج حضرت زهرا (ع) به امیر (ع)، در بعضی کتب مسطور است، چنانکه حاجی ملا اسماعیل سبزواری در کتاب ملائکه گوید که: «خداوند امر نمود رضوان خازن بهشت منبر کرامت را که از نور خلق کرده در بیت المعمور نصب کرد و تمام ملائکه در نزد آن جمع شدند، پس راحیل از خدا اذن گرفت و بر بالای منبر صعود کرد و خطبه فصیحی خواند. بعد جبرئیل صیغه عقد جاری ساخت و تمام ملائکه شاهد و عقدنامه را مهر کردند، در حالی که همه شان به پا ایستاده بودند محض احترام»، و مقصود در این بیت فهمانیدن خدمت ملائکه است به اهل بیت (ع) و احادیث و اخبار در خدمت نمودن ملائکه به خاندان عصمت، لا سیما جبرئیل و روح القدس بسیار است، و شاعر گوید:

هی خیمه جبرئیل یخدم اهلها والروح و الاملاك خدمة قنبر

کاتب الحروف این شعر را چنین ترجمه و انشاد نمود:

خیمه‌ای بود آن که جبرئیل و ملایک روح القدس

بود هر یک اهل آن را خدمت قنبر نمودی

(۱) معنی بیت: روح القدس تذلل می نماید و راحیل در خدمت آن جناب، روح برای ابلاغ علم و راحیل برای نطق فرود می آیند.

در کتاب مزبور از معصوم (ع) روایت می‌نویسد که آن جناب فرمود: به درستی که ملائکه نازل می‌شوند بر ما در حال ما و می‌گردند در فراش ما و قدم نگذاشته ملائکه به فراش احدی از ناس، سوای فراش ما و حاضر می‌شوند به مائده‌های ما و می‌آورند برای ما از هر نبات در زمان آن از تر و خشک، و می‌گردانند بر ما بالهای خودشان را و منع می‌کنند حیوانات را از اینکه برسند بر ما، و به ما می‌آیند در هر وقت نماز تا نماز گذارند با ما، و روزی نیست که بیایند به ما و نه شبی، مگر اینکه اخبار اهل زمین در نزد ماست و نیست پادشاهی که بمیرد و دیگری قائم شود، مگر اینکه می‌آرند بما خبر او را و کیفیت سیرت آنها را و آنها مهربان‌ترند به اطفال ما و به درستی که آنها می‌کشند بالهای خودشان را به سرهای اطفال ما و می‌گسترانند برای آنها متکاها را.

نیز از حضرت باقر نقل کرده که فرمود: «یا جابر! پس به واسطه روح القدس می‌دانیم آنچه در زیر عرش است تا بر زمین هفتم» و غیر اینها از اخبار، در آمدن روح القدس به خدمت ائمه اطهار (ع) و ابلاغ نمودن آنها دانش وقایعی را که تا روز قیامت خواهد شد، بسیار است، چنانکه به فاطمه زهرا می‌آمدند و نقل اخبار آتیه می‌نمودند و «مصحف فاطمه» را حضرت امیر (ع) از آنها جمع نموده و حضرات ائمه با آن مصحف هر دم افتخار نموده و می‌فرمودند: «وَعِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ». سلام الله علیهم اجمعین.



[۲۸]

طَبَايِعُ الْكَوْنِ كَانَتْ مِنْ إِشَارَتِهِ

تَأْثِيرُهَا لَوْ أَرَادَ الْعَطْلُ تَنْفَحِمُ^(۱)

طبايع: جمع طبيعت که به معنای ذات و جبلت است.

عطل: معطلی و بیکاری.

تنفحم: از فحم که به معنی انقطاع صوت از کثرت گریه و ظلمت و سکوت است، و مراد در بیت، معنای سوم است و این بیت، بیان تسلط آن جناب است بر اشیاء، در تأثیر اثری که در طبیعتشان مکنون است، مثل بریدن آهن و احراق نار و اغراق آب، یعنی هر چیزی که در طبیعت آنها اثر مخصوصی و خاصیت ویژه‌ای هست در بخشیدن آن خاصیت و تأثیر آن اثر و عدم تأثیرش، مطیع اهل بیت عصمتند که در صورت عدم اجازه، از تأثیرات خودشان باز خواهند ماند و اگر هر چیزی را بر خلاف طبیعت آن امر نمایند، البته به ظهور پیوندد، چنانکه بر متبّع کار و اطوار و خوارق عادات ائمه هدی (ع) مخفی نیست و احادیث در این موضوع بسیار است، مثل حدیث تکلم سنگریزه‌ها با حضرت رسول و مهر نمودن هر یکی از ائمه تا به حضرت باقر یا امام رضا (ع) سنگ عجزه‌ای را که امیر المؤمنین برای او طریق معرفت امام قرار داده بود، و نقش گرفتن سنگ از مهر ایشان. معلوم است که نطق و بیان، بر خلاف طبیعت سنگ است؛ و همچنین تشریف بردن امام علی النقی (ع) به مسکن شیران به امر متوکل و اظهار ذلت و مسکنت شیران در پای آن جناب و بلکه دوستان و شیعیان خلّصین آنها از یمن محبت ایشان نایل این مرتبه می‌گردند، فضلاً از خود آنها، مثل سوزانیدن سلمان (رحمه الله) پای خود را در زیر دیگ و عدم تأثیر آتش در پای او و

(۱) معنی بیت: طبايع عالم امکان را هستی از اشاره آن جناب می‌باشد و تأثیرات آنها را اگر اراده نماید، از کار می‌اندازد.

نشستن سعید بن جبیر میان دو شیر و تذلل آنها به او، چنانکه هر یکی از این مطالب در جای خود مفصلاً مسطور است و اینجا گنجایش ذکر آنها ندارد. حاصل صدور امثال این افعال از حضرات معصومین (ع) و محبان ایشان، بسیار و وسیع تر از این است که در این گونه مختصرات بگنجد و هر که طالب باشد، به کتاب *مدینه المعاجز و خلاصة الاخبار* و سایر کتب مورد مظانّه رجوع نماید تا علم الیقین حاصل شود.

* * *

[۲۹]

أَمْثَارِي مُدِيَّةٌ لَأَنْتَ بِحَدَّثِهَا

مِنَ الْخَلِيلِ وَنَارَ الْبَرْدِ وَالسَّلَامِ^(۱)

مُدِيَّة: به ضم الميم و فتحها و كسرها، به معنی سكين و كارد.

حَدَّت: تندى و تيزى.

خَلِيل: به معنی دوست و لقب حضرت ابراهيم (ع) است.

بَرْد: سرد.

سَلَام: سلامتى.

این بیت متضمن دو مطلب است: یکی ذبح نمودن ابراهيم (ع) پسر خود اسماعيل را و اثر نمودن كارد به گلوى آن جناب، چنانچه نویسنده كه حضرت ابراهيم كارد را به سنگى زد، سنگ پاره گردید، ولیکن حلقوم اسماعيل را نبرید. بالاخره جبرئیل گوسفندى از بهشت آورد و به عوض اسماعيل ذبح کردند. از اینجا است كه رسول خدا (ص) فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ» كه يكى حضرت اسماعيل، كه از اجداد كرام آن حضرت است، و ديگرى پدرش جناب عبدالله (عليهم السلام). اگر چه در بعضى خبر گوید كه ذبيح، جناب اسحق است، ولیکن در مجمع البحرين گوید از حضرت صادق روايت شده است كه ذبيح الله، جناب اسماعيل است، ولیکن چون اسحق متولد شد، آرزو كرد كه كاش او ذبيح مى شد تا به درجه اسماعيل برسد، پس خداوند او را در میان ملائكه ذبيح نامید، برای آرزو كردن اسحق این را؛ و مطلب ديگر، به آتش انداختن نمرود ملعون حضرت ابراهيم و سرد و گلستان شدن آتش نسبت به آن جناب مى باشد و هر دو این مطالب در هبوط آدم و غيره مذکور است. طالبان

(۱) معنی بیت: آیا نمى بینى كاردى را كه نرم گردید با آن همه تندى و تيزى كه داشت از خلیل، و نمى بینى آتش سرد و سالم را؟

تفصیل می‌توانند مراجعه نمایند.

فائدة: در جنات الخلود نوشته است که ابراهیم معرب از عبری و اصلش «أب رحیم» است، یعنی پدر مهربان، و اسماعیل مرکب از دو کلمه، یکی اسماع که عربی و به معنی شنواییدن است، و دیگری ئیل که عبری و به معنی خداست. پس اسماعیل به معنی شنواینده خداست.

* * *

[۳۰]

كَذَٰلِكَ بَحَّرَ لِمُوسَىٰ إِذْ تَشَقَّقَ مِنْ

خِلَافٍ طَبَعِهِ هَلْ ذَاكَ كَائِنٌ بِئِيمٍ^(۱)

بحر: دریا.

موسی: لغت عبری است. گویند چون حضرت موسی را در داخل صندوق از آب بگرفتند، بدین جهت آن جناب را موسی گفتند که «مو» به زبان عبری، آب را گوید و «شا» درخت را، پس موسی را «موشی» گفتند.
تَشَقَّقَ: از شقّ به معنی جدا و پاره شدن.

یَم: نیز به معنی دریا است و وجه تسمیه حضرت موسی که مرقوم گردید. در مجمع البحرین نیز می‌نگارد و حاصل آن این است که «مو» در زبان قبطی به معنی ماء است و «سا» به معنی شجر است. چون مادر آن جناب از ترس فرعون، صندوقی محکم تعبیه کرد و او را در میان صندوق به دریا انداخت و آل فرعون آن صندوق را گرفته و آن جناب را از میان صندوق برداشتند و جنابش را «موسی» گفتند به ادنی مناسبتی، پس آن جناب در خانه و آغوش فرعون تربیت یافت، تا آنگاه که به مرتبت نبوت ارتقا فرمود، به حکم «إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» از سوی خداوند به دعوت آن ملعون مأمور گشت، به تفصیلی که در هبوط آدم و غیر آن مذکور است و جمع موسی موسون است، چنانکه جمع عیسی عیسون است و در بیت اشاره است به قصه مرور کردن بنی اسرائیل از دریای رود نیل و این قصه از جمله معجزات آن جناب است که عصای خود را به حکم الهی به دریا زد، دریا به دوازده شعبه منشق و مشبک گردید تا بنی اسرائیل که دوازده طایفه بودند، هر طایفه از شعبه‌ای مرور کردند، در حالی که همه

(۱) معنی بیت: همچنین دریایی برای موسی زمانی که منشق گردید بر خلاف طبیعت خود، این این خلاف طبع، شدنی است از دریا؟

طوایف یکدیگر را می‌دیدند. بعد از خارج شدن آنها از دریا، فرعون و فرعونیان در رسیدند و همگی داخل دریا شدند. پس دریا تلاطم خورده و به حالت اولی بازگشت و همه‌شان را غرق نمود، چنانکه احدی از آنها نجات نیافت.

* * *

[۳۱]

أُمُّ الْمَوَالِدِ قَدْ كَانَ الزَّوْجُ لَهَا

مِنْهُ وَالْأُفْمَا زَالَتْ عَلَى عَقْمٍ (۱)

أُمُّ: به معنی اصل و منشأ است، چنانکه اُمّ الکتاب یعنی اصل الکتاب و اُمّ المفاسد یعنی منشأ المفاسد؛ و هم چنین است اُمّ الخبائث یعنی منشأ الخبائث و هکذا، و همینجاست که مادر را اُمّ گفته اند که منشأ وجود فرزند است، چنانکه پدر را اب گویند، برای اینکه اب از ابوت به معنی غَدَوْتُ (غذا خوردم) است، چون پدر سبب محل غذای فرزند می باشد.

مَوَالِدٍ: علی القیاس جمع مولود و میلاد است که اصلش مَوْلَادٌ بود، به معنی زمان ولادت، مثل مواعید و مصاییح و مفاتیح که جمعشان میعاد و مصباح و مفتاحند و مراد موالید ثلاثه است که جمادات و نباتات و حیوان باشد. و لکن می توان گفت که مراد موالد از صنف بشر بوده باشد، چنانکه خواهد آمد.

مَازَالَتْ: یعنی می ماند و ثابت می شد.

عَقِيمٍ: مرد و زنی که اولاد دنیا نیاورند و عقم مصدر است از این معنی و مراد از اُمّ الموالید، علی الظاهر منشأ موالید ثلاثه است و زواج آن کنایه است از اعطاء منشئیت برای آنها از طرف خدا. توان گفت که مراد از آن حضرت حوّا است، مثل اُمّ البشر که کنیه اوست. در مجمع البحرین، وجه تسمیه اُمّ البشر را به حوّا اینطور گفته که حوّا از حی مأخوذ است، چون خداوند او را از آدم خلق کرد، لذا حوّا گفتند، چنانکه در وجه تسمیه آدم گوید که چون آن جناب از لون زمین خلق گردید، با آدم نامیده شد که مأخوذ است از ادمه به معنی لون، و به قول دیگر از ادیم زمین و ادیم الأرض، ای

(۱) معنی بیت: ریشه موالید و موجودات بشری و اصل ازدواج به خاطر آنان بود و اگر آنان نبودند، هرآینه زوجین در نازایی و عقیمی باقی می ماندند و نسلی به وجود نمی آوردند.

صعیدها؛ و گوید که آدم (ع) نمرود تا چهل هزار از اعقاب خود را دید و حوّا یک سال بعد از آدم رحلت نمود. حاصلش مرقوم شد و گویا مراد در این بیت این است که سبب ایجاد عالم و یا خلقت بنی آدم، اهل بیت (ع) است که مقصود از آفرینش نوع بشر خلقت و وجود آنهاست و آنان که از انبیاء و غیر آنها پیش از آنها آمده و رفته‌اند، از باب مقدمه بوده‌اند به آنها و تأخیر در وجود و حرکت، موجب نقض نیست و بلکه بعضاً دلیل شرافت می‌شود، چنانکه اگر پادشاهی اراده حرکت به جایی نماید، قبلاً مقدمه الجیش بیرون آید، بعد خود پادشاه. خوب گفته است شاعر در این معنی:

گفتم به گل سرخ که عارت ناید؟ پیش از تو گل زرد به بازار آید
گفتا به یقین تو این مثل نشنیدی رجّاله ز پیش و شه ز دنبال آید

و اخبار در این خصوص بسیار است. از جمله آنها این است که خداوند به حضرت آدم خطاب نمود آنگاه که از اشباح محمد و آل محمد سؤال نمود که: «لولا هم لما خلقتك» و مشهورترین اخبار نیز حدیث خطاب احدیت است به حضرت رسول به قوله: «لولاك لولاك لما خلقت الأفلak». پس بنابراین علت غایی خلقت عالم و مزاجت حوّا با آدم، ایجاد اهل بیت و وجود ایشان است که در نظر قدرت الهی از حیث وجود ظاهری لاحقند و در تصور سابق و این است معنی علت غایی.



[۳۲]

قَبْضٌ وَبَسْطٌ وَرَتْقٌ وَفَتْقٌ إِنَّ لَهُ

فِي الْكَوْنِ أَجْمَعِهَا نَاهِيكَ عَنْ عِظَمٍ (۱)

قبض: به معنی ضیق و اخذ است و به معنی امساک نیز است و به معنی دوم است در حدیث ارواح که: «فقبض قبضة فقال الى الجنة ولا ابالي وقبض قبضة وقال الى النار ولا ابالي» یعنی اخذ نمود یکی قبضة و فرمود به سوی بهشت و مبالات ندارم و اخذ نمود یک قبضة و فرمود به سوی آتش و مبالات ندارم، یعنی جمعی مستحق بهشت گردیدند و جمعی دیگر مستحق جهنم.

فائدة: بعضاً به نظر می آید که قبل از تحقق طاعت و معصیت از مخلوقی، چگونه آنان مستحق بهشت و جهنم می شوند که منافی عدل الهی است؟

جواب: در مجمع البحرین جواب این توهم را در ضمن حدیثی از بعضی علما مرقوم فرموده و آن این است که خدا خلق کرد ارواح را قبل از اجساد به دوهزار سال، پس از آنها اقرار طلبید به نبوت محمد و ولایت علی و آل علی و ربوبیت خود، پس بعضی از ایشان اقرار نمود با زبان و قلب و بعضی با زبان فقط، پس امر نمود آنها را به دخول آتش. آنان که با زبان و قلب اقرار کرده بودند، داخل شدند و آنان که فقط با زبان اقرار داشتند، پس گفتند: خدایا ما را برای این خلق کردی که بسوزانی؟ پس اطاعت و معصیت محقق می شود.

بسط: مقابل قبض است.

رتق: التیام.

(۱) معنی بیت: قبض و بس و رتق و فتق در امور خلق، حقیقتاً برای اوست در عالم. همه آنها از عظمت امام نشأت می گیرد و تو را از طلب عظمت دیگری منع می نماید. (بنا به وجه اول و یا عجباً از امام از نظر عظمت، بنا به وجه ثانی).

فتق: ضد آن است که به معنی شق است، كما فی قوله تعالى: ﴿أَو لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ و معنی این شریفه در مجمع البحرین از قول بعض به دست می آید و آن این است که آسمانها آسمان واحد و زمینها زمین واحد بودند، پس خدا آنها را شق نمود و قرار داد آنها را هفت آسمان و هفت زمین، و در حدیث دیگری نقل نموده که آسمان و زمین یکی بودند، پس خدا آنها را به واسطه هوا شق فرمود و این خبر چنانکه می بینی، خیلی عجیب است، و حاصل آنکه در خبر دیگر در آن کتاب است که: «کان عرشه تعالی علی الماء والماء علی الهواء والهواء لا یحدّ ولم یکن یومئذ خلق غیرهما والماء یومئذ عذب فرات فلما اراد أن یخلق الأرض، امر الرّیاح فضربت الماء حتّی صارت موجاً ثمّ ازبد فصار زبداً واحداً، فجمعه فی موضع البیت ثمّ جعله جبلاً من زبد ثمّ دحی الأرض من تحته ثمّ مکث الربّ ما شاء الله فلما أراد أن یخلق السّماء، امر الرّیاح فضربت البحور حتّی ازبدت فخرج من الموج والزبد من وسطه دخان من غیر نار فخلق منه السّماء وجعل فیها البروج والنّجوم ومنازل الشّمس والقمر واجراها فی الفلک وکانت السّماء خضراء علی لون الماء الأخضر وکانت الأرض غبراء علی لون الماء العذب وکانتا مرتوقین لیس لها ابواب ففتق السّماء بالمطر والأرض بالنّبات وذلك قوله تعالی: ﴿أَو لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ الآية.»

ناهیک: این کلمه در مقام تعجب استعمال می شود، نظیر ما افعله و افعل به و در مجمع البحرین می فرماید: «ناهیک بزید فارساً» کلمه تعجب و استعظام است و تأویلش چنین است که: «انها غاية تنهاک عن طلب غیره» و از جوهری نقل نموده که می گویی در معرفه: «هذا عبد الله ناهیک من رجل» پس منصوب می شود ناهیک برای حالیه. پس اگر اجزیت عن عظم باشد از باب مثال اول باشد و تقدیرش چنین می شود به اندک تصرّفی: «ناهیک بالإمام عظمة» و تأویلش این طور: «انها بحيث تنهاک عن طلب عظمة غیره» که جزیی از تأویلش را در بیت ظاهر نموده و اگر من عظم باشد از بابت مثال ثانی بود و مصدر به معنی فاعل، ولیکن نسخه آن طور بود که مرقوم گردید.

[۳۳ و ۳۴]

هُوَ الَّذِي قَرَّرَ الْأَشْيَاءَ كَيْفَ يَرَى

بِالْعَيْشِ وَالطَّيِّشِ أَوْ بِالْبُؤْسِ وَالنَّقْمِ

أَمْ قَرَأْتَ حَدِيثَ الْقَدْرِ لَيْلَتُهُ

إِنَّ الْأُمُورَ جَرَتْ مِنْهُ وَتَنْحَتَمُ^(۱)

قَرَّرَ: آی ثَبَّتَ، یعنی تثبیت و برقرار سازد.

عَیْشٌ: معیشت و هر چیزی که در معیشت لازم می شود.

طَیِّشٌ: شدت و خفت.

بُؤْسٌ: فقر و خوف و شدت و سوء حال و شدت جنگ.

نَقْمٌ: جمع نَقَمَتٌ به معنی کراهت و عتاب و عقوبت.

حَدِيثٌ: مستعمل فیه بسیار دارد، کما فی مجمع البحرین، از آن جمله است

جوان و عبرت و مثل؛ و مراد در بیت، کلام و خبر است و برای آن جهت به سخن حدیث گفته اند که شیئاً فشیئاً می آید و متجدد می شود، چنانکه از جمله معانی حدیث، یکی هم این است.

قَدْرٌ را نیز معانی بسیار است و مراد در اینجا شب قدر است که به اسناد معتبره،

یکی از لیالی احیای ماه مبارک است و نظر در وجه تسمیه آن شب به معانی قدر است و بیت لاحق، به منزله شاهد است به بیت سابق، و اشاره است بر اینکه در شب قدر، ملائکه که موکلند به امور مردم از نعمت و نعمت و سایر حالات ایشان برسند، امور مقدّره خلق را به حضور امام زمان (عج) درآورده و به امضای آن جناب می رسانند و

(۱) معنی ابیات: او است آنکه مقدر می نماید اشیا را آنچنان که برایش علاقه گیرد همراه عیش یا با شدت و خوف یا با بُؤْس و مشقت. آیا نخواننده ای حدیث قدر را در شب قدر؟ به درستی که تمام امور جاری می شود و از او محتوم می گردد.

اخبار در این خصوص بسیار است. آنچه در مجمع البحرین نوشته، به آن اکتفا می‌شود، چه که آن جامع است بر وجوه تسمیه شب قدر و معانی آن و نزول ملائکه و اختلاف در آن شب و بقا و عدم بقای آن و آمدن مقدرات به حضور امام (ع).

شب قدر:

پس شیخ طریحی می‌فرماید: قوله تعالی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ ابوعلی گفته است: هاء کنایه از قرآن است، اگر چه ذکرش نگذشته است، زیرا که حال مشتبه نیست. ابن عباس گفته است: خدا نازل کرد قرآن را جمله واحده در لوح محفوظ به آسمان دنیا در شب قدر، بعد نازل می‌کرد آن را جبرئیل نجومی، یعنی آیه به آیه و بود از اول تا آخر، بیست و سه سال و اختلاف نموده‌اند علما در این اسم و اینکه حد او چیست، پس گفته شده که قدر گفته شد برای اینکه آن است آن شبی که حکم می‌نماید در آن و قضا می‌نماید آن را که خواهد شد در تمام سال از هر امر، تا آنجا که گوید: و در خبر است از ابن عباس که او گفت: حکم می‌کند قضا یا را در شب نیمه شعبان بعد تسلیم می‌نماید آن را به ارباب آن در شب قدر و گوید قدر گفته‌اند گفته شده برای اینکه اطاعات را در آن شب قدر عظیم و ثواب جزیل دارد و گفته شده برای اینکه نازل گردیده در آن شب کتاب ذی‌قدر برای امت ذی‌قدر با دست ملک ذی‌قدر به رسول ذی‌قدر، و گفته شده برای آنکه خدا مقدر نموده در آن شب انزال قرآن را، و گفته شده برای اینکه زمین تنگ می‌شود در آن شب از کثرت ملائکه و این علل که نوشته شده، نظر در همه به معانی قدر است و گوید که اختلاف نموده‌اند در بقاء و عدم بقاء آن شب، پس مذهب قومی این است که آن شب در زمان رسول خدا بود بعد از آن حضرت مرفوع گردید و دیگرها گفته‌اند که رفع نمی‌شود، بلکه آن شب هست تا روز قیامت، تا آنجا که گوید: و جمهور علما بر این است که آن شب در شهر رمضان است هر سال، و گفته که این حق است و معلوم می‌شود این امر از مذهب اهل بیت (ع) بالضرورة بوده و اختلافی در آن نیست، پس در میان اصحاب شیعه در انحصار آن در

شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم می باشد، تا آنجا که گفته: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» علی الإمام الزمان پس عرض می نمایند به امام هر آنچه را که مقدر شده در تمام سال، و سلام می نماید بر او و بر اولیاء او تا طلوع فجر.

طریحی سپس می افزاید: بقی هُنَا اشکال و آن این است که بسا مختلف می شود شب قدر به اختلاف اهلۀ مختلفه به اختلاف اقالیم، پس شناخته نمی شود و جواب داده شده است از آن با جوابهایی، یکی آنکه مدار قدر بر شهر امام است در نزول ملائکه و روح و می شود به دیگران ثواب عبادت شب قدر زمانی که عبادت نمودند در شب دیگر. دوم اینکه می شود امام در هر شب در اقلیمی و نازل می شود ملائکه بر امام در دو شب معاً. سوم اینکه می شود امام در یک شهری، لیکن نازل می شود بر او ملائکه در شبی با احوال اصحاب آن شهری که آن شب قدر ایشان است.»

ترجمه عبارات به تحریر آمد و در صافی فرماید که: نازل می شود ملائکه و روح القدس بر امام زمان و دفع می نمایند بر او آنچه نوشته اند؛ و در شفاء الصدر از صافی از حضرت کاظم (ع) نقل نموده که: تقدیر می کند خدای عزّ و جلّ هر کار را از حقّ و باطل و هر چه باشد در آن سال و مرا و راست در آن بدا و مشیت پیش می افکند هر آنچه را که خواهد و به تأخیر می اندازد هر چه را که خواهد از اجلها و روزها و بلایا و اعراض و امراض فزوده دارد در آن آنچه خواهد و ناقص دارد آنچه را که خواهد و القاء می کند آن را رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین (ع) و القاء می کند آن را امیر المؤمنین به ائمّه (ع) تا آنکه می رسد آن به امر صاحب الزمان؛ و در خبر است که امضاء می فرماید امام امور مقدره مردم را.

تَنَحُّتُمْ: از حتم به معنی وجوب و لزوم است.

* * *

[۳۵]

هُوَ الْمَقَامُ، هُوَ الْبَيْتُ الْعَتِيقُ، هُوَ

الرُّكْنُ الْحَطِيمُ، هُوَ الْبَطْحَاءُ وَالْحَرَمُ^(۱)

مقام: مقصود مقام ابراهیم (ع) در بیت، و آن سنگی است که حضرت ابراهیم پاهای مبارک خود را روی آن گذاشت و پاهایش نقش بست، چنانکه اثرش در آن ماند.

البیت: مطلق خانه است، ولی غالباً کعبه اراده می‌شود که تا روز قیامت مزار و مطاف مسلمین است. در مجمع البحرین از زمخشری نقل نموده که مروی است خداوند یاقوتی نازل نمود از یاقوتهای بهشت که او را دو باب بود از زمرد، یکی شرقی، دیگری غربی و خطاب نمود به آدم که نازل نمودم برای تو چیزی را که مطاف می‌گردد، چنانکه حول عرش من مطاف می‌گردد. پس حضرت آدم (ع) از هندوستان به طرف آن پیاده توجه نمود. ملائکه به پیشواز آن حضرت آمدند، گفتند: «أَبْرَ حَجَّكَ يَا آدَمُ لَقَدْ حَجَّجْنَا هَذَا الْبَيْتَ قَبْلَكَ بِالْفَيْ عَامٍ» و آدم چهل بار از هندوستان پیاده به حج آمد، پس اینطور بود تا خداوند در طوفان آن را به آسمان چهارم برد. پس او است بیت المعمور. بعد ابراهیم را امر نمود به بنیان آن و جبرئیل جای آن را به آن جناب شناسانید، تا آنجا که گوید: «وَجَاءَ جِبْرَائِيلُ بِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ مِنَ السَّمَاءِ وَقِيلَ تَمَخَّضْ ابُوقَيْسٍ فَانشَقَّ عَنْهُ وَقَدْ جَنَى فِيهِ أَيَّامَ الطُّوفَانِ» و در حدیث است که حجر الأسود از یاقوت ابیض بود، چون در زمان جاهلیت زنان حایض بدان لمس نمودند، اسوداد به هم رسانید.

العتیق: به معنی کهنه و آزاد و قدیم، و کعبه را بیت العتیق گفتند یا برای این است که قدیم‌تر از همه بیوت است و یا اینکه آن بیت آزاد است و مملوک کسی

(۱) معنی بیت: در واقع اوست مقام، اوست خانه آزاد، اوست رکن حطیم، اوست بطحاء و حرم.

نمی‌شود و یا اینکه در طوفان نوح از غرق شدن باز ماند.

رکن: به معنی طرف و جانب است. رکن الشیء أي طرف الشیء و جمعش ارکان است.

حطیم: از حطم به معنی کسر است و رکن الحطیم یکی از ارکان کعبه است و همانا همان رکن است که رکن حجر الأسود گویند و برای این رکن الحطیم گویند که خلق برای دعا در آنجا جمع شده و یکدیگر را زحمت می‌رسانند و یا اینکه هر کس در آنجا حلف کند عقوبتش معجل می‌گردد، و در مجمع البحرین گویند: حجر را حطیم گفتن ناشی از اوضاع جاهلیت است. عادتشان چنین بود که هر گاه در میان خودشان حلف می‌کردند، برای انعقاد حلف چیزی از نعل یا سوط یا کمان به سوی حجر حطم می‌کردند، یعنی دفع می‌نمودند، بدین جهت «حطم» گفتند.

بطحاء: و همچنین ابطح سیل گاهی است در بیابان مکه که سنگریزه‌های بسیار دارد در مجمع البحرین فرماید: وسعت آن از جای انقطاع شعب است میان وادی منی تا مقبره که اهل مکه آن را «معلی» گویند و وجه تسمیه آنجا به بطحا این است، کما فی مجمع البحرین: لأن آدم (ع) امر ان یبطح فی بطحاء جمع فابنطح حتی انفجر الفجر. معنی حرم در یکی از ابیات سابقه گذشت و مراد در اینجا، حرم کعبه است که اولش جای احرام بستن است، و اطلاق این کلمات بر امام (علیه السلام) بر سبیل مجاز است و جامع عزت و شرافت مطلقه از جانب پروردگار است، یا مقصود این است که بقاء شرافت و عزت آن موقوف بر وجود آن جناب است و یا اینکه مراد این است که آنجاها که وسیله تقرّب و عبادت خاصه‌ای است به منزله جسد است و ولایت آن جناب روح آن است، مثل نماز و سایر عبادات، زیرا که هیچ عمل و عبادت بدون ولایت آنها مقبول نیست و معلوم است که اصل روح است و قوام جسد با او، و این معنی خیلی انسب و مرغوب است و هر که به ادراک کنه این معنی مایل باشد، به کتاب عین الحیوة رجوع نماید.

[۳۶]

ذی غیبیه احدیه ذی دعوة نبویه

ذی صولة علویه ذی الطهر والعصم^(۱)

غیبت احدیه: تشبیه غیبت آن جناب به غیبت خداوندی در بیت غیب کخالقه گذشت، یا مراد در اینجا این است که غیبت آن جناب تکلیفی بوده برای او از جناب خلاق احدیت، چنانکه هر یک از ائمه هدی (ع) از جانب خدا تکلیفی داشتند غیر از تکلیف دیگری و در باب تقیه همه شان بدان مکلف بودند که از جابر زمان خود تقیه نمایند، سوای حضرت امام حسین (ع)، و آن جناب (ع) که مکلف بر تقیه نبوده اند، و غیبت تکلیفی است مخصوص آن حضرت، تا گاهی که مشیت الهی به ظهورش علاقه گیرد و غیبت آن جناب دوبار واقع گردیده است، یک بار غیبت صغری، دیگری را غیبت کبری می نامند. غیبت صغری اولین غیبتی است که اختیار نموده، بعد از چندین سالها ظاهر گشت. بعد از آن غیبت کبری واقع گردید که ظاهر نخواهد شد، مگر وقتی که ظلمت فسق تمام عالم را فرا گرفته باشد، چنانکه وارد است: «و یملاً الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً»

در تاریخ غیبت آن جناب اختلاف است. در جنات الخلود گوید: روز یکشنبه و به قولی روز جمعه دهم ماه شوال سال دویست و شصت و دو و به قولی شصت و پنج، در زمان خلافت المعتمد بالله عباسی، از خوف دشمنان غایب گردیده و غیبتش در خانه خود که از پدر اطهرش منتقل گردیده بود، رخ داد، در «سر من رای» در سردابی مقدس؛ و همانا آن سرداب موضعی است که چند پایه به زیر می رود. آن حضرت مثل پدرانیش، غالب اوقات از ترس اعادی در آنجا مخفی و به عبادت خدا

(۱) معنی بیت: صاحب غیبت الهی، صاحب دعوت نبوی، صاحب حمله علوی، دارای طهارت و عصمت از گناه می باشد.

مشغول می‌گردید، فلذا مکان باشرافت و زیارت آن حضرت در آنجا لازم است و سنّ شریفش در حین غیبت، شش یا هفت یا نه یا ده سال بود با تفاوت چند ماه و چند روز بنا به اختلاف اقوال. پس ظاهر نخواهد شد، مگر آن وقت که خدا خواهد و دعوت خواهد کرد مردم را به شاهراه هدایت، همانند **دعوة نبویّة**، یعنی چنانکه حضرت رسول خدا دعوت خود را به کلمه توحید در زمانی ظاهر نمود که ظلمت کفر و جهالت تمام عالم را فرو گرفته بود و دعوتش به همه خلائق عمومیت داشت، همچنین است دعوت آن جناب در زمانی ظاهر خواهد شد که ظلمت فسق و جهالت تمام روی زمین را گرفته باشد و آثاری از اسلام نماند، مگر اسم بی‌مسمی «ولا یبقی من الإسلام الا اسمه» و احکام اسلام از خواطر مردم چنان به در خواهد رفت که خواهند گفت این علوی دین جدید آورده است. پس حمله خواهد فرمود به کفار و معاندین، مثل حمله حیدری و صولتی خواهد داشت مثل **صولة علویة** و خون منافقین را آن قدر خواهد ریخت که مردم در خصوص آن جناب شک خواهند نمود که فرزندان فاطمه این قدر خون‌ریزی نمی‌کند، و حال آنکه آن خون‌ریزی بر سبیل جهاد و برایش تکلیفی است از جانب خدا و دامن مقدّسش از ارتکاب ظلم و قبایح، منزّه است، زیرا که معصوم و در عصمت مانند اجداد طاهرین خود در طهارت و ارث جدّه طاهره‌اش زهراء (سلام الله علیهم) است، و آن جناب است **مصدق ذی الطهر و العصم**، طهر به معنی پاکیزگی و عصم جمع عصمت است، به معنی خودداری از گناه و منع و پرده‌داری از آن، و به معنی سوم است در دعا که می‌فرماید: «وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الذَّنُوبِ الَّتِي تُهْتِكُ الْعِصْمَ» یعنی: و پناه می‌برم به تو از گناهایی که می‌درد پرده‌ها را، و آنها چنانکه در مجمع البحرین است، شرب خمر و قمار بازی و انجام امری که موجب خنده مردم باشد از مزاح و لهو و ذکر عیوب الناس و دیگر مجالست اهل ریب؛ و معنی دیگر عصمت، تمسک است و ظاهراً به همین معنی است در حدیث «مَا اعْتَصَمَ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِي إِلَّا قَطَعْتُ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ مِنْ يَدَيْهِ وَاسْحَتُ الْأَرْضَ مِنْ تَحْتِهِ» و در منهاج البراعة گفته: عصمت در لغت، اسم است از عصم یعصم، به معنی

منع و وقی و حفظ، و در اصطلاح، ملکه اجتناب است از معاصی با تمکن از آن. تا آنجا که گوید: به تحقیق ظاهر شد از آنچه ما ذکر کردیم اینکه عصمت ملکه است که مانع می شود از ارتکاب معاصی و موجب می شود به آوردن اطاعات بر وجه اختیار، پس آنچه مذهب بعضی از علما است که معصوم مجبور است بر عصمت و ممکن نیست بر آنها اتیان معاصی، باطل است جداً و الا مستحق مدح نمی شد.



[۳۷]

مَرْزُوقٌ رَبٌّ وَلِلْمَخْلُوقِ رِزْقُهُ

أَلَيْسَ مِنْ يَمِينِهِ الْأَرْزَاقُ وَالنَّعَمُ؟^(۱)

مرزوق: اسم مفعول از رزق به معنی روزی که معلوم است، و در تعیین آن میان اشاعره و معتزله اختلاف است و در مجمع البحرین می‌گوید که رزق در نزد اشاعره، هر آن چیزی است که نفع برده شود با او، خواه مباح باشد یا حرام، و تمسک نموده‌اند در این معنی، به قول عمر بن قره که به حضرت رسول (ص) عرض کرد: یا رسول الله نوشته «بمن شقوره أفلا أراني أرزق إلا من دینی من کفی أتأذن لی فی الغنا؟» پس آن حضرت بعد از کلامی فرمود: «أحذر الله فإن الله قدر رزقك طیباً فاخترت ما حرم الله علیك من رزقه مكان ما أحل الله علیك من حلاله». و در نزد معتزله هر آن چیزی است که صحیح باشد انتقاع حیوان از آن با تغذی، و حرام روزی نیست و تمسک آنها به قول رسول خداست که فرمود: «إن الله قسم الأرزاق حلالاً بین خلقه ولم یقسمها حراماً» و در حدیث اشاعره طعن می‌نمایند که «من رزقه» را به جای «من حرامه» فرموده برای مشاکله به دلیل سیاق کلام.^(۲)

رب: را مستعمل فیه بسیار است، از آن جمله است علو و قهر، چنانکه در دعا است: «وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ وَلَدٍ يَكُونُ عَلَيَّ رَبًّا أَيْ مُتَعَلِّياً وَقَاهِراً» و به معنی صاحب و مالک و سید و پروردگار و فرد اکمل، و مصداق حقیقی همه این معانی، ذات باری تعالی است، چنانکه شهرت استعمالش هم در اوست.

(۱) روزی خوار پروردگار است و برای مخلوق روزی‌دهنده اوست (به همان معنی که گذشت)، آیا نیست از یمن آن جناب تمام روزیها و نعمتها؟

(۲) خداوند متعالی هر موجودی را که خلق فرموده است، روزی و وسیله حیات آن را نیز خلق کرده است. چون ابی الله ان یجری الأمور الا بأسبابها. تهیه و به دست آوردن آن روزی را به خود موجودات واگزار نموده است که گاهی از راه حلال کسب می‌کنند و گاهی از راه حرام.

یمن: میمنت و مبارکی.

نعم: جمع نعمت است و اطلاق رازق در بیت به آن جناب، مجاز است به علاقه سببیت و به ملاحظه اینکه ارتزاق خلق از یمن وجود آن جناب است، كما قال: «وَيُؤْتِيهِمْ رِزْقَ الْوَارِثِ» نه اینکه آن جناب مستقلاً رازق است، چنانکه بعضی از غلات اعتقادشان در حقّ ائمه چنین است و آنها در حقیقت شرّ این طایفه اثنا عشری و تشریک آنها بدتر از تشریک نصاری است، و در اضافه رازق به ضمیر ربّ، تائیدی است به این سخن و مصرع ثانی تصریح به آن است و مأخوذ است از کلام گذشته.

* * *

[۳۸]

لَهُ النَّظَارَةُ فِي أَمْرِ النُّجُومِ عَلَيَّ

مَجْرِي جَرَّتْهَا وَكُلُّ مِنْهُ تَنْتَظِمٌ^(۱)

نظاره: از نظر و آن به معنی فکر و تأمل و مهلت و تأخیر و مقابله و مشاهدت است و در عرف گویند نظارت فلان امر با فلان شخص است، یعنی ریاست و رسیدگی آن با اوست و هم‌چنین است در بیت.

نجوم: جمع نجم است و نجم را در موارد عدیده استعمال می‌نمایند، از آن جمله است آیات قرآنیّه و نباتاتی که ساق ندارد، و شیخ طریحی از جوهری نقل نموده که نجم علم است به ستاره ثریّا و به معنی مطلق کوكب که نجوم به معنی کواکب باشد، چنانکه در بیت آمده است.

مجری: اسم زمان و مکان و مصدر میمی از جری و ضمیر جرت عاید است به نظارت و تنوین کُلّ عوض از مضاف الیه ای کلّها و ضمیر منه، عاید است به امام (ع) و منظور در این بیت، این است که ریاست و نظارت اوضاع کواکب و اجرام علویّه در سیر و ثباتشان و تأثیر آنها در اجرام و اجسام سفلیّه، همگی با آن جناب است، به طوری که بدون اجازه او، همه‌شان از کارهای خود عاطل و در تأثیر باطلند و شمه‌ای از تأثیرات اوضاع بعضی از کواکب، بنا به قول اصحاب فنّ نجوم، در ابیات لاحقّه نگارش می‌یابد.

* * *

(۱) معنی بیت: نظارت عالیّه بر نجوم و ستارگان با اوست تا هر کدام در مجرای خاصّ خود جریان پیدا نمایند و هر کدام نظم و انتظام را از او دریافت می‌کنند و بدون نظارت او همگی تعطیل بردار می‌باشند.

[۳۹]

مَا النَّحْسُ فِيهَا مِنَ التَّرْبِيعِ بِالزُّحَلِ

وَمَا مُقَابِلَةُ الْمَرِيخِ بِالصَّدَمِ^(۱)

نحس و نحوست، شومی، مقابل سعد و سعادت است.

تربیع: چیزی را چهار تا کردن و جنازه را از چهار جانب برداشتن، چنانکه از مقدم تابوت ابتدا نموده، دست راست را در دوش راست بردارد، پس پای راست را از مؤخر در دوش راست، پس پای چپ را از مؤخر در دوش چپ، بعد دست چپ را از مقدم در دوش چپ بردارد، کما فی مجمع البحرین و غیرها؛ پس این را تربیع جنازه گویند که مستحب است و تربیع آن را گویند که دو کوكب، نود درجه از درجات بروج از یکدیگر دور واقع شوند، پس تربیع زحل که کوكب نحسی است از سبعة سیاره، آن است که آن کوكب از کوكب دیگر نود درجه در بُعد واقع شود و تربیع و تثلیث و تسدیس و مقارنه و مقابله کواکب را که هر یکی خواهد آمد، نظرات کواکب گویند و تأثیرات تربیع را به دو نحس می دانند و آن را نظر دشمنی می خوانند، خصوصاً تربیع زحل را که نحس اکبر است و تأثیرات آن با هر کوكبی که باشد، خوب نیست، بنا به قول اهل این فن، چنانکه گویند تربیع زحل با مشتری دلیل است بر مخالفت میان علما و عداوت قضات و وزراء و خوف و ظلم و جور و بیماری و تنزل حال، و اگر با مریخ باشد، دلیل است بر فتنه و آشوب و محاربه و مقاتله و عداوت و ناامنی خلائق و نظایر این، و اگر با آفتاب باشد، دلیل است بر آشوب و فتنه و غضب ملوک و ظلم و عداوت آنان و رسوایی و خصومتها و حیرت و پشیمانی و امثال این، و اگر با زهره باشد، دلیل است بر مخالفت ازواج و بیماری و موت زنان و دشواری وضع حمل و فاش شدن

(۱) معنی بیت: چیست نحوست در نجوم، از تربیع زحل؟ و چیست مقابله نحوست در نجوم از تربیع زحل؟ و چیست مقابله مریخ در صدمه انگیزی؟ (استفهام انکاری است).

اسرار و خیانتها و عداوتها و نظیر اینها، و اگر با عطار د باشد، دلیل است بر گفتگوها و دعاوی ناحق و دروغها و تزویر و گواهی به ناحق و فاش شدن خیانتها و زحمت و ملال، و هم چنین است تربیع سایر کواکب که خوب نمی دانند.

مقابله مریخ: مقابله که یکی از نظرات است، آن را گویند که دو کوكب از یکدیگر صد و هشتاد درجه دور واقع شوند و تأثیرات آن نزد این طایفه، مثل تأثیرات تربیع است، خصوصاً مقابله مریخ که آن هم کوكب نحسی است از سبعة سیاره مثل زحل، و گویند که مقابله مریخ اگر با آفتاب باشد، دلیل است میان امراء بر عداوت و لشکریان و غدر و مکر و ظهور فتنه‌ها و مکرها و عداوت و حیرت مفسدان و قتل‌های ناحق و نظایر این، و اگر با زهره باشد، دلیل است بر رسوا شدن اهل فسق و تهمت و غمز برای مردان و زنان و فراق و طلاق ازواج و اسقاط حمل و بیماری و امثال اینها، و اگر با عطار د واقع شود، دلیل است بر عداوت میان دیوانیان و اهل قلم و ظلم بر رعایا و خیانت مستوفیان و قید و بند آن طایفه و سیاست آنها و زدن راهها و خطا در معالجات اطبا و فساد کار آتشکاران و اراجیف و اندوه فضلا و عفونت هوا و بیماری کودکان و امثال این صدمات.

صدم: به معنی صدمه و ضرر است.

* * *

[۴۰]

مَا الْإِتِّصَالُ وَمَا التَّثْلِيثُ مَا تَرَحُّ

مَا الْإِحْتِرَاقُ وَمَا التَّسَدِيسُ مَا

السَّهْمُ (۱)

اتِّصَال: اصطلاح مخصوصی است از اصطلاحات نجوم و احتمال دارد همان نظرات کواکب باشد (۲) که مذکور شد و یکی از نظرات هم تثلیث است.

تثلیث: آن است که دو کوكب از یکدیگر صد و بیست درجه دور واقع شوند و نتایج آن را نیک دانند، مثل الفت و محبت و میل مردم به خیرات و طاعات و صلاح کارها و عدل و رعیت پروری و ایمنی و رفاه و هم چنین (۳) رحم بر ضعفا و رونق کارها و پدید آمدن حق از باطل و دوستی و موافقت و ایضاً بزرگی و ریاست یافتن و رونق خاندانها و نیکی مزارع و نقصان جور و ستم و قوت پیران و ترحم، و هم چنین موافقت و الفت میان زنان و شوهران و فرح مشایخ و عشرت و نشاط و بسیاری عقد و زفات و فراخی اطعمه و ارزانی و اعتدال هوا در تابستان و سرما و باران در زمستان، و هم چنین برقرار گرفتن کارها و عهدها و رونق اهل بازار و پیشه کاران و رواج علما و حکما و

(۱) معنی بیت: چیست اتصال و چیست تثلیث؟ چیست ترح؟ چیست احتراق و چیست تسدیس و چیست سهام؟ (یعنی همه اینها مستقل در تأثیر نیستند، بلکه محتاجند به اشاره آن جناب).
(۲) بلکه مسلم است.

(۳) کلمه «هم چنین» یا «ایضاً» که تکرار می یابد، برای آن است که این نتایج که مرقوم است، همه اش نتیجه تثبیت یک کوكب نیست، بلکه منقسم به سبعة سیارات است، چنانکه هر جمله ای که در اول آن کلمه ایضاً یا هم چنین است، مخصوص تثبیت یک کوكبی نیست و جهت این اجمال، احتراز از اطناب است. هر که طالب تفصیل باشد، به نسخ مظانه رجوع فرماید.

شفقت دیوانیان و هم‌چنین موافقت دیوانیان و قوت کار ارباب سلاح و رغبت آنها به خیرات و صلاح و ارزانی نرخمها و توبه بی‌باکان و شیران و هم‌چنین قوت حال ملوک و مسئولان هر قوم و عزت وزرا و اعیان و عدل پادشاهان و تربیت یافتن امرا و بسیاری میراث و صدقات و فراخی و ارزانی و هم‌چنین رونق اهل ادیان و فرح قضات و توانگران و توبه اهل طرب و سعادت زنان و خوشی معیشت و صحت خلایق و بسیاری مناکحات و هم‌چنین امانت و راستی و نفع در داد و ستد و ایمنی راهها و خبرهای خوش و رونق مساجد و راست آمدن معالجات و رواج بازار کتاب و اعتدال هوا و هم‌چنین قوت حال امرا و لشکریان و تربیت اهل سلاح از سلاطین و عزت ابزار حرب و ایمنی خلایق و گرمی هوا در وقت و شکستن سرما در زمستان و حرارت و یبوست در امزجه و رونق دارالضرب و ایضاً بسیاری شرکتها و میل امرا به عشرت و شفقت ایشان با خواتین و بسیاری زینتها و لهو و لعب و فسق و فجور و عشق‌بازی میان مردان و زنان و عزت لحوم و ارزانی دیگر مطعومات و هم‌چنین رونق دواوین و ترقی حال عمال و ظهور کیمیاگران و ساختن آلت حرب و تیزی بازارها و بی‌باکی فضلا و شعرا و قوت حال اطبا و زینت یافتن اهل قلم و مستوفیان از امرا، و ایضاً خرمی اصحاب دیوان و اهل قلم و بازار و تجار و دوستی و معاشقه میان دختران و پسران و خوشحالی شعرا و رونق مطربان و فرح اطبا و منجمان و صحت بیماران و امثال اینها.

قروح: به معنی غصه و اندوه، و در عرف اهل نجوم، اصطلاح خاصی است که در مواضع مخصوصه استعمال می‌نمایند.

احتراق: عبارت است از مقارنه آفتاب با کوکب دیگر و مقارنه آن است که دو کوکب با یکدیگر در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شوند و احتراق را هم احکام کثیره ذکر می‌نمایند و آن احکام مختلف است با اختلاف کواکب سیاره که با آفتاب جمع شوند و بعضی از آنها منتج خیر و بعضی منتج بد است و اغلب نتایجش بد و نحس است، مانند تربیع. هر که طالب باشد، به کتب نجوم رجوع نماید.

تسدیس: عبارت از این است کہ دو کوکب از یکدیگر شصت درجہ در فاصلہ واقع شوند و او را ہم احکام کثیرہ متفرع است و نتایج آن مثل نتایج تثلیث است، الا اینکه اہل این فن تثلیث را دلیل دوستی کامل و تسدیس را دلیل دوستی ناقص گرفتہ اند.

سُہم: جمع سہم است، بہ معنی تیر و بہرہ، و مراد از آن در اینجا، آن اصطلاحاتی است کہ در بین منجمین معروف است، مثل سہم الولادہ و سہم الغیب و سہم السعادہ و غیرہا، و لیکن دو کلمہ اخیر در عرف بعض بہ خانہ سیزدہم و چہاردہم زایجہ رمل نیز اطلاق می شود و این مجموعہ چون محلّ تفصیل این مطالب نبود، لذا تمام مراتب را بہ طور اجمال و اشارہ ذکر نمود. پس ہر کسی طالب تفصیل این گونه مطالب باشد، البتہ باید بہ کتب مفصلۃ ارباب نجوم مراجعہ نماید.



[۴۱]

مَا الْإِزْتِجَاعُ وَمَا بُسْتُ وَمَا فَرِحَ

كَذَلِكَ الْغَيْرُ لَسْنَا مِنْهُ نَحْتَكِمُ (۱)

ارتجاع: از اصطلاحات نجوم است، علی الظاهر همان است که رجعت کواکب گویند و احکام کثیره بر آن متفرع می سازند، مانند ضعف حال و فروبستگی کارها و کسادى بازار و ملال زنان و بیماری اطفال، بنا به اختلاف کواکب که اینجا مقام بسط آنها نیست.

بُست: در جنات الخلود نوشته که به معنی سیر است و حکمای هند دوری به جهت کواکب فرض کرده اند به قدر هشت روز و چهار ساعت، و اولش از محاق حقیقی است و آن را هفت قسمت نموده و هر قسمت را دوازده ساعت و به یکی از کواکب نسبت داده و بدان جهت گویند بست شمس، بست زهره، بست عطارد، بست قمر، بست مشتری، بست زحل، بست مریخ، بدین ترتیب تا دور منتهی گردد به محاق، و بست هیچ یک از کواکب را در اعمال مذموم ندانند، سوای بست شمس که در غایت نحوست و ضرر آن را بیشتر از قمر در عقرب و نظرات منحوسه می دانند و مجموع ساعات را سه ثلث قرار داده و ثلث اول را مضر بر مثال و ضرر ثلث آخر را کمتر از ثلث اول می دانند.

محاق: عبارت از سه شب آخرین هر ماه است.

فرح: در نسخه چنین بود. اگر چنین باشد، از کلمات نجوم است و احتمال دارد که قزح باشد و قوس قزح معروف است که در ایام بارانی به شکل کمان به الوان مختلفه در هوا پدید آید و امام (علیه السلام) فرمود که آن را قوس الله یا قوس الرحمن

(۱) معنی بیت: چیست ارتجاع؟ و چیست بست؟ و چیست فرح؟ و هم چنین غیر اینها ما نیستیم که از آنها قبول حکم کنیم، یعنی هر چیز فقط محکوم به حکم آن جناب است.

بگو و قزح گفتن خوب نیست، زیرا که قزح نام شیطان است.
 در جنات الخلود گوید که آن از عکس روشنی آفتاب است که از بخار متصاعد
 می‌شود و به هم رسد در وقتی که هوا صاف و نمی در آن حاصل شود و به قولی از
 عکس کوه قاف است که آن کوه هفت قلّه است و هر قلّه جوهری است به رنگ آنها،
 پس اگر سرخی آن غالب باشد، دلالت بر جنگ و قتل می‌کند و اگر سبزی غالب باشد،
 بر ارزانی، و اگر زردی بسیار باشد، بر بیماری، و اگر سبز نیم‌رنگ غالب شود، موت
 فجأة و حکم از برجی کنند که آفتاب در آن است، و نیم اول روز مشرقی و نیم دوم
 مغربی باشد و چون در طرف مشرق ظاهر شود، در برج حمل بدی حال زنان باشد، در
 ثور ضعف عمال، در جوزا فراخی، در سرطان ایمنی، در اسد غلبه دزدان، در سنبله
 خلاف زهاد، در میزان قبض کارها، در عقرب امن و سکون، در قوس خون عوام
 الناس، در جدی آفت عظیم، در دلو نکبت زهاد، در حوت فراخی نعمت باشد؛ و چون
 در طرف مغرب ظاهر شود، در حمل فراوانی نعمت گردد، در ثور ظهور ویا، در جوزا
 بدحالی ملوک، در سرطان فراخی نعمت، و در اسد حدوث ویا، در سنبله ارزانی
 نعمت، در میزان فراخی غلّه، در عقرب فراوانی نعمت، و در قوس هم‌چنین، و در
 جدی قحطی، و در دلو بیماری زنان، و در حوت نیز قحطی شود.

* * *

[۴۲]

لَوْ شَاءَ شَيْئًا بِأَيْمَاءٍ بِحَاجِبِهِ

دَلَائِلُ النَّجْمِ مِنْهُ تَرْتَطِمٌ^(۱)

ایماء: به معنی اشاره.

حاجب: به معنی پرده و ابرو است.

دلایل: جمع دلیل به معنی راهنما.

ترتطم: یعنی حبس می‌شد و یا اینکه فرو می‌شد در گل و به همین معنی است در حدیث: «مَنْ إِتَّجَرَ قَبْلَ أَنْ يَتَّفَقَهُ إِزْتَطَمَ فِي الرَّبَا ثُمَّ إِزْتَطَمَ» یعنی هر که تجارت نماید قبل از تحصیل مسائل فقهیه آن، فرو می‌رود در ربا باز فرو می‌رود در ربا.

لایخفی، مقصود از سوق این چند بیت، نفی تأثیرات اجرام علویّه است در اجسام سفلیّه بدون اذن آن جناب که در واقع تفهیم جلالت و شأن آن حضرت است و چیزهایی که نام آنها در این ابیات مذکور است، من باب مثال است نه به طریق انحصار، زیرا که اوضاع فلکیّه و تأثیرات آنها، منحصر به اینها نیست و منجمین جز از اینها، اوضاع متنوعه ذکر می‌نمایند و بعضی از اجرام علویّه را در تربیت اجسام سفلیّه دخیل می‌دانند، حتی در وجود انسان از حین انعقاد نطفه او در رحم مادر، چنانکه گویند چون نطفه در رحم منعقد می‌شود، تا یک ماه قمری در تربیت زحل می‌شود و در آن وقت افسرده می‌شود، گویا در آن قوت ماسکه موجود است که آن را بر یک حالت می‌دارد. در ماه دوم در تربیت مشتری است و در این وقت مستحیل به علقه می‌شود و قوت نفسانی در او ظاهر می‌گردد و در ماه سوم در تربیت مریخ است، در این وقت قوت غضبی و حرارت لطیف پیدا می‌کند. ماه چهارم، وقت تدبیر شمس است و قوت

(۱) معنی بیت: اگر بخواهد چیزی را با اشاره‌ای با ابر و دلایل نجم، همگی از آنها، محبوس یا فرو می‌شوند، یعنی باطل می‌گردند.

حیوانی در جمیع اعضا ظاهر می‌گردد و ماه پنجم در تربیت زهره است، در این وقت قوه غضبی مسری می‌شود. ماه ششم در تربیت عطارد است و در این وقت قوه فکری به ظهور می‌رسد. ماه هفتم در تربیت قمر است، در این وقت قوت طبیعی کمال می‌پذیرد و به همه وجوه بدن کامل می‌گردد. اگر در ماه هفتم اتفاق ولادت افتد، اغلب مولود زنده می‌ماند و اگر متولد نشود، ماه هشتم باز نوبه تربیت زحل می‌رسد و در اعضا افسردگی پدید آید. اگر در این ماه ولادت واقع شود، مولود بمیرد، زیرا که مرتبش زحل است و آن دلیل موت است، و اگر ولادت واقع نشود، ماه نهم نوبت تربیت مشتری است که دلیل حیات است. در این ماه بیشتر مولود زنده می‌ماند و بعضی گفته‌اند بعد از تولد تا چهار سال ارباب مثلثات لیلیه و نهاریه طالع طفل را مرتبی و در پرورش می‌دارند، به تربیت به نوعی که زمان تربیت هر یک، یک سال و چهار ماه می‌باشد و علی الظاهر مراد از مثلثات، تثلیث بروج است و ارباب تقسیم کواکب است و به لیل و نهار در تربیت در بروج، چنانکه در جدول زیرین ظاهر می‌گردد:

المثلثات			ارباب النهار			ارباب اللیل		
حمل	اسد	قوس	شمس	مشتری	زحل	مشتری	شمس	زحل
ثور	سنبله	جدی	زهره	قمر	مریخ	قمر	زهره	مریخ
جوزا	میزان	دلو	زحل	عطارد	مشتری	عطارد	زحل	مشتری
سرطان	عقرب	حوت	زهره	مریخ	قمر	مریخ	زهره	قمر

پس بنا به زعم آنها، هر یکی از این کواکب به تربیت و وقت مخصوص مولود را هر یک، یک سال و چهار ماه پرورش می‌دهند که مجموع چهار سال باشد و العلم عند الله.

پس مقصود از این چند ابیات اخیره این است که این تفضیلات و غیر اینها از اوضاع افلاک و دلایل نجوم، از همه جهت محکوم به حکم امام (ع) است، در صورت عدم اذن، از تأثیرات خودشان محبوسند.

[۴۳]

لَوْ دَارَ هَذَا الْقَبَابُ الْخُضْرُ فِي كَشْحٍ

مِنْهُ لَخَرُّوا بِهَا عَلَى رَعْمٍ^(۱)

قباب: جمع قبه و آن معانی عدیده دارد، از جمله آنها است لاغری شکم و بدین معنی است در حدیث نبوی (ص): «یا علی! العیش فی ثلثة دار نورا، و جاریة حسناء، و فرس قباء ای ضامر البطن» کما فی مجمع البحرین، یعنی لاغر شکم و دیگر به معنی خشکی و به معنی خیمه، و همین است در بیت.

خُضْر: جمع خضراء که به معنی کبودی است و جناب یلیا بن ملک‌ان را «خضر» گویند، برای این است، چنانکه شیخ طریحی نوشته که هر وقت آن جناب به نماز می‌ایستاد، اطرافش سبزی و خضارت می‌آورد و از هر جا که مرور می‌نمود، زمین از پی او با خضارت می‌شد و یا اینکه هر وقت بروی تخته‌ای خشک می‌نشست، در حال آن تخته سبز می‌شد. پس از این جهت نامش را خضر گفتند، و الا نامش در اصح اقوال آن است که مذکور شد و مادر آن جناب الها نام دارد. شیخ مزبور می‌فرماید که در زمان رضاع آن جناب، گوسفندی از مال شخصی می‌آمد و جنابش را در غاری که آنجا بود، شیر می‌داد. صاحب گوسفند آمد و از این حال مطلع شد، پس او را به خانه خود برد و به پرورش او مشغول گشت تا جوان کامل گردید. روزی پدر او ملک‌ان، نویسنده‌ای می‌جست برای نوشتن صحف آدم و شیث (ع). پس نویسندگان جمع شدند که یکی از آنها هم خضر بود و پدرش او را نمی‌شناخت. چون ملک‌ان خط او را پسندید، از حسب و نسبش تفحص نمود، شناخت که فرزند خودش است. پس آورد و والی امور مردمش نمود و تاریخ حال آن جناب و تزویج نمودن ملک‌ان او را و عدم میل او به زن،

(۱) معنی بیت: اگر دور کند این قبه‌های سبز در حال اعراض از آن حضرت، هرآینه به رو درمی‌آیند به خاک به حال دور، با هر چیزی که در آنهاست از اجسام علویّه.

در کتاب هبوط آدم مذکور است و صفت مذکر از خضرا خضر و مؤنثش خضراء است و خضراء آسمان را هم اطلاق می‌کنند، برای خضارت آن در انظار و قباب خضر کنایه از آسمانهاست.

کشح: اعراض نمودن و عداوت در دل داشتن، چنانکه در حدیث است:

«أفضل الصدقة على ذي الرحم الكاشح».

خرّوا: جمع از خرّ یعنی در افتاد، مثل قوله تعالی: ﴿فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾ یعنی زمانی که در افتاد یعنی سلیمان (ع)، تبین نمود اجنه که اگر آنها می‌بودند که غیب را می‌دانستند، نمی‌ماندند در عذاب مهین. این آیه حکایت است از حال حضرت سلیمان، در آن وقتی که اجنه را حاضر کرده و آنها را به کاری واداشته بود. در آن حال دید مردی داخل قبه شد. سلیمان ترسید. گفت تو کیستی؟ گفت من آن کسم که رشوه نمی‌پذیرم و از ملوک نمی‌ترسم، منم ملک الموت. پس آن جناب را در حالتی که بر عصا تکیه فرموده بود، قبض روح نمود و تا یک سال به همان حال بماند و اجنه هم چنان به کار مشغول بودند و هر دم به سلیمان نظر می‌نمودند. بعد از یک سال خدا کرمی را برانگیخت تا نوک عصای آن جناب را خورد و جنابش به زمین درآمد و جنّ دانستند که آن جناب مرده، آنها مطلع نیستند، پس همگی فرار نمودند. این است قول خدا فلما خرّ الخ. بعد از فوت آن جناب، ابلیس (لع) علم سحر را وضع نموده، در کتابی زیر تخت سلیمان دفن نمود و در آن نوشت که این علم را آصف بن برخیا برای سلیمان نوشته است، پس اجنه آن کتاب را بر آورده و گمان کردند که تسلط سلیمان به آنها، به واسطه آن کتاب بوده است. مور: دور نمودن هر چیز از هر چیزی که در آن است، چنانکه می‌فرماید: «يومَ تَمُورُ السَّمَاءُ موراً ای تدور بما فيها».

رغم: خاک و چیز مکروه را با کراهت آوردن، و مراد در بیت معنی اول است که

می‌گوید.

[۴۴]

قَسِيمٌ نَّارٍ وَنُورٍ قَبْلَ خَلْقِهِمَا

وَكَيْفَ لَا وَهُوَ مَوْلَى النُّورِ وَالظُّلَمِ (۱)

قسیم: از قسم بفتح القاف، مصدر قسم یقسم من باب ضرب یضرب، بمعنی قسمت کردن، و بفتح السین، به معنی سوگند. اما بکسر القاف و سکون سین، آن به معنی بهره و نصیب و بخش است و جمع آن اقسام است و قسمت را هم بعضاً به معنی بهره و نصیب استعمال می نمایند و جمعش قسم است، بکسر القاف و فتح السین، چنانکه در دعا است: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي تَحْبِسُ الْقِسْمَ» پناه می برم به تو از گناهانی که حبس می نمایند قسمتها را که عبارتند از اظهار فقر و خوابیدن از نماز عتمت و نماز صبح و حقیر داشتن نعمتها و شکایت از خدای تعالی، و نماز یعنی نماز خفتن، کما فی مجمع البحرین، و در وجه تسمیه آن به عتمت گوید که عربها شتران خودشان را در مرعی می خوابانیدند و آنها را نمی آوردند، مگر بعد از نماز عشا، پس آن وقت را عتمت می گفتند.

معنی نور گذشت.

نار: آتش، و مؤنث است، زیرا که تصغیرش نویره است و جمع آن نیران است، چنانکه در حدیث نماز است: «قُومُوا إِلَى نِيرَانِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِئُوهَا بِالصَّلَاةِ» برخیزید به سوی آتش هایی که افروخته اید در پشت های خودتان و خاموش نمایید آنها را با نماز. در مجمع البحرین آمده است: مراد از آن آتوها، بنا به قول اهل ظاهر عبارت است از اعمال قبیحه که سبب حصول عقاب به آتش است، مجازاً آن را نار فرموده من باب تسمیه السبب باسم المسبب، و اطفاء آن عبارت است

(۱) معنی بیت: اوست قسمت کننده نور (یعنی بهشت) و نار پیش از خلقت آنها و چرا چنین نشود و حال آنکه آن جناب صاحب نور و ظلمتهاست.

از ستر آنها با اطاعات.

مؤلف گوید که اهمّ اطاعات و اعظم عبادات، موافق اخبار و کلمات علما، غیر از نماز نیست به تأیید «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» نماز رکنی است از ارکان دین که اگر کسی نماز را عمداً ضایع نماید، در واقع خانه دین خود را خراب نموده و اگر کسی خواهد در خصوص نماز قلم فرسایی نماید، باید تهیّه کتب ضخیمه را ببیند، تا چه رسد به اینگونه مجموعه‌ها، و کفایت است در نماز قول رسول خدا (ص): «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ». ناظم در معنی حدیث خوب گفته است:

محبوب پیمبر یگانه بوده است سه چیز در زمانه
بوهای خوش و زن هم آغوش و آنگاه نماز، لیک باهوش

خلاصه شیخ طریحی می فرماید: و اما بنا به قول اهل باطن، نار در معنی حقیقی خود که آتش است استعمال شده، از حیث اینکه عملی که با صورت ظاهریّه خود از شخص صادر می شود، صورت حقیقیّه او یا آتش است یا بهشت، ولیکن درک نمی توان کرد، مگر بعد از مفارقت.

مؤلف گوید: معلوم است که اکثر اعمال ما جز آتش صورت حقیقیّه دیگری ندارد که در پشت خودمان بر افروخته‌ایم و ملتفت نخواهیم شد، مگر بعد از مفارقت روح از بدن که پرده از روی کارها خواهند برداشت.

گر پرده ز روی کارها بردارند آن وقت بدانیم که در چه حالیم همه
و آن آتش‌ها را خاموش نتوان نمود، مگر با نماز صحیح شرعی که مطابق خواهش شارع مقدّس بوده باشد. آن است که فرموده است: «قوموا الی نیرانکم.» پس باید در هر حال از نماز مواظبت نمود تا باشد که آن آتش‌ها از ما خاموش گردد، و فقنا الله و جمیع المؤمنین لهذا و یرحم الله من قال آمینا.

کیف لا: مرکّب است از دو کلمه و کیف برای استفهام است و بعضاً در مقام توییح و انکار و تعجب هم اطلاق می شود، مثل آیه: ﴿وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ﴾ چنانکه در

مجمع البحرین فرموده از قولی، پس اطلاق کیف لا مرکباً در هر یک از معانی مزبوره ممکن است با تقدیر فعلی، چنانکه گویی مثلاً زید افضل الناس کیف لا و هو فقیه. ای کیف لا یكون كذلك؟

مولی: در مجمع البحرین از معانی الأخبار نقل کرده که احتمال دارد مولی به معنی مالک رق باشد، ولیکن بعضاً به معنی ناصر و ولی و صاحب و حافظ استعمال شده، مثل قول خدای تعالی: «لَبِئْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ» ای لبس الناصر، و قوله تعالی: «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلِيَهُ» ای ولیه و المتولی حفظه بذاته و جبرئیل الذی هو رأس الکروبیین و صالح المؤمنین الذی هو علی بن ابیطالب (ع).

الظلم: جمع ظلمت مقابل نور و گاهی در معنی شب و آتش گفته می شود، مثل: «سُبْحَانَ اللَّهِ جَاعِلِ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ ای اللیل و النهار والجنّة والنار» و ظلمات را پیش گفته برای اینکه آن را پیش خلق نموده، کما فی مجمع البحرین و گاهی بر سبیل استعاره استعمال می گردد، مثل قول خدای تعالی: «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرِيهَا» بنا بر آنچه در مجمع البحرین نقل کرده که او کظلمات قال الأول و صاحبه یغشیه موج الثالث من فوکه ظلمات الثانی بعضها فوق بعض معاویه لعنه الله وفتن بنی امیه اذ اخرج المؤمن یده فی ظلمة فتنهم لم یکد یريها کذا فیہ.

* * *

[۴۵]

نَامُوسَ رَبِّ، وَقَابُوسَ الْغُيُوبِ وَمَنْ

قَامُوسَ عِلْمٍ لَهُ الْأَرْضَاعُ وَالْقَطْمُ^(۱)

ناموس: در یکی از کتب ناسخ التواریخ، ناموس را به معنی تدبیر سیاست نوشته و شیخ طریحی می فرماید که: در حدیث است که فرمود بیار ناموس را، پس صحیفه بزرگی آورد و آن را نشر نمود. او گوید: از این حدیث استفاده می شود که ناموس در اینجا به معنی صحیفه ای است که در آن است دیوان آنها و نام آنها و نام پدران آنها، و گوید ورقه بن نوفل به خدیجه کبری گفت: «لئن كان ما تقولین حقاً انه لیأتیه الناموس الذی کان یأتی لموسی یعنی به جبرئیل» هرآینه اگر باشد آنچه تو می گویی، یعنی از اوصاف محمد (ص)، حق به درستی که هرآینه بر او می آید ناموسی که به موسی (ع) می آمد و قصد کرده از ناموس جبرئیل را و در حدیث یهودی با امیر (ع) است که عرض کرد: شهادت می دهم که تو ناموس موسایی، یعنی صاحب سرّ اویی. از بعض شارحین نقل کرده که ناموس یعنی صاحب سرّ ملک، و گفته شده ناموس صاحب سرّ خیر، و جاسوس صاحب سرّ شرّ و ناموس مرد صاحب سرّ او که مطلع می شود بر بطن امر او؛ و از جوهری نقل کرده که اهل کتاب جبرئیل را ناموس گویند، پس امام را ناموس خدا گفتن، یا برای این است که آن جناب مدبّر سیاست الهیه در بین مردم است بنا به معنی اول، زیرا که سیاست و احکام الهی با دست ایشان جاری است و کسی نتواند مدبّر امور مردم شده و تنظیم آنها را مباشرت نماید بعد از حضرت رسول، مگر اهل بیت آن حضرت، چنانکه کمیت در حق امیر (ع) گوید:

ونعم ولیّ الأمر بعد ولیّه ومنتجع التّقوی ونعم المقرّب

(۱) معنی بیت: او ناموس و صاحب اسرار پروردگار است و مرکز غیوب است و اقیانوس علم است. شیر دادن و جدا ساختن از اوست.

و یا به ملاحظه این است که آنها صاحب اسرار خدایند، آن اسراری که غیر از آنها از تمام بشر مخفی است، چنانکه اسرار خانه‌ای را کسی غیر از اهل آن خانه نمی‌داند و ایشان که معادن سرّ الله می‌باشد و بس.

قابوس: مأخوذ از قبس است و آن را معانی چندی است، از جمله آنها چنانچه در اختر و کنز اللغة نوشته، تعلیم و تعلّم علم است، فعليهذا قابوس الغیوب به معنی متعلّم الغیوب است و در اخبار بسیار است که ائمه (ع) از روح القدس تعلّم علوم غیبیه می‌نمودند از وقایع و حکایات مستقبله و غیر آنها، چنانکه حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌نمود و حکایت آخر زمان را از ملک می‌آموخت، چنانکه در ابیات سابقه گذشت.

قاموس: یعنی اقیانوس و در مجمع البحرین از جوهری نقل کرده که قاموس وسط و معظم بحر را گوید و در حدیث ابن عباس است که از معصوم (ع) از جزر و مدّ دریا سؤال شد، فرمود: خدا ملکی را به قاموس دریا موکل فرموده، هر وقتی که پایش را به آن گذاشت، جوش می‌نماید و چون خارج کرد، پایین می‌رود و می‌فرماید که ظاهراً این حدیث از امیر (ع) است به ابن عباس و او اعتراف کرده که علم او در نزد آن جانب مثل قطره‌ای است در نزد دریا. حاصلش نوشته شد.

ارضاع: افعال است از رضاع که شیر خوردن طفل است از پستان، و در حدیث است: «مات ابراهیم ابن رسول الله و له ثمانیه عشر شهراً فأتم الله رضاعه فی الجنة» فوت شد ابراهیم فرزند رسول خدا، در حالی که هیجده ماهه بود، پس تمام نمود خدا شیر خوردن او را در بهشت.

فطم: به معنی جدا ساختن است و بر این پایه است که فاطمه بنت اسد را فاطمه گفتند، زیرا که خداوند جدا ساخت او را با علم و جدا ساخت او را از خون و حضرت زهرا (ع) را فاطمه نامید، زیرا که جدا می‌سازد شیعیان خود را از آتش و جدا گردیده دشمنان او از محبت او؛ و فطم مقابل رضاع است، و مراد از قاموس علم در بیت، امام حسن عسکری (علیه السلام) است که آن جناب از آن دریای علم اقتباس علوم نموده

و ممکن است کنایه از روح القدس باشد، چنانکه گذشت از روایتی که تعلیم و پرورش ائمه با روح القدس است، و در جلاء العیون در تولد آن جناب حدیث طولانی می نویسد از حکیمه خاتون، تا آنجا که می فرماید: من آن جناب را به آغوش پدرش دادم، پس در این حال مرغان بسیاری دور سر او جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ آن جناب را گرفت و به آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب آن پرواز کردند، پس حضرت امام حسن (ع) فرمود: سپردم تو را به کسی که مادر موسی، فرزندش را بدو سپرد. پس نرجس خاتون گریان شد، پس حضرت فرمود: ساکت شو که از پستان غیر تو شیر نخواهد خورد و به زهدی آن را به سوی تو باز می گردانند، چنانکه موسی را به مادرش برگردانیدند، چنانکه حق تعالی فرموده: «پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده اش با او روشن گردد.» پس حکیمه خواتون پرسید: این مرغ که بود که صاحب (ع) را به او سپردید؟ فرمود که آن روح القدس است که موکل است به ائمه، ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگه می دارد و ایشان را با علم زینت می دهد؛ و مخفی نماید آنچه در این بیت است از استعاره شیرین.



[۴۶]

لَوْ صَاحَ يَوْمًا عَلَى الْأَفْلَاقِ مِنْ غَضَبٍ

أَلْقَتْ كَوَاكِبَهَا فَرَّتْ إِلَى الْعَدَمِ^(۱)

صاح: یعنی صدا نمود. مصدرش صيحة و صیحان است و در نسبت چیزی بدان صیحانی گویند، چنانکه در مجمع البحرین در وجه تسمیه نخل صیحانی در مدینه، از مصباح الأنوار از حضرت امیر (ع) روایت نموده است که فرمود: «روزی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خارج شدیم و در راه مدینه می رفتیم تا به نخلی از نخلهای آن مرور کردیم. پس آن نخل به نخلهای دیگر صدا زد که اینها نبی مصطفی (ص) و علی مرتضی (ع) است، پس از نزد آن گذشتیم. پس نخل دوم به سوم صدا زد که این موسی و برادرش هارون است، پس مرور کردیم از آن، نخل چهارم به پنجم صدا زد که این نوح و ابراهیم است، پس مرور کردیم از آن نخل، ششم به هفتم صدا زد که: «هذا محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین» پس حضرت رسول خدا (ص) تبسمی نمود و فرمود که: جز این نیست، که نامیده شد نخل مدینه صیحانی، زیرا که صیحه نمود به فضل من و فضل تو.»

یوم: یعنی روز، جمعش ایام است و گاه به ایام از ائمه تعبیر می گردد، چنانکه در حدیث است: «لَا تُعَادُ وَالْأَيَّامُ فَتُعَادِ بِكُمْ» از ابی الحسن ثالث مروی است که فرمود: یوم سبت نام محمد (ص) است و یکشنبه امیر المؤمنین و دوشنبه حسن و حسین و سه شنبه علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و انا و پنجشنبه فرزندان حسن و جمعه پسر فرزندان (سلام الله علیهم) است و به سوی او جمع می شود عصانه حق و اوست آنکه

(۱) معنی بیت: اگر روزی از خشم، صیحه به آسمانها زند، آسمان ستاره های خود را انداخته و به سوی دیار عدم رهسپار می گردد.

پر می کند زمین را با عدل، چنانکه با ظلم و جور پر بوده باشد. پس این است معنی ایام.
فلا تعادوهم فی الدنیا فیعادوکم فی الآخرة.

افلاک: جمع فلک، و آن هر چیز مدور را گویند و ظاهر این است که آسمانها را برای کرویّت آنها افلاک گویند که نه تا است و خداوند آنها را در کمال غلظت و استحکام خلق نموده. در منهاج البراعة از روایت مستفیضة نقل نموده که غلظت هر یکی از آسمانها پانصد ساله راه است و در قرآن مشهور به خطّ میرزا محمد علی، حقیر دیدم در هامش آیه شریفه **﴿إِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ﴾** نوشته بود: یهود به حضرت رسول عرض کردند: یا محمد! تو می گویی خدا دعای بندگان را می شنود و این چگونه می شود و حال آنکه از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه است و استحکام و ضخامت آسمان نیز پانصد سال راه و از آسمان اول تا به آسمان دوم همچین و بدین قیاس تا به عرش. زعم آنها این بود که خدا در عرش است و با این مسافت بعیده، شنیدن او چطور ممکن خواهد شد؟ پس همان آیه نازل شد و حاصل آن مرقوم شد. پس قادر علی الإطلاق با این غلظت و ضخامت آنها را خلق کرده و با ید قدرت به هر یکی نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین. بنا به روایتی که در منهاج البراعة آورده از قاسم بن معاویه که به امام (ع) عرض کرد که اینها می گویند شب معراج پیغمبر خدا در عرش دید نوشته شده لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق. حضرت فرمود: سبحان الله به هر چیز تغییر دادند حتی این را. گفتم: بلی. پس فرمود: خداوند عزّ و جلّ چون عرش را خلق نمود، به آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین، و چون آب را خلق کرد، به مجرای آن نوشت لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین، و چون کرسی را خلق کرد، به قوائم آن نوشت لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین، و چون لوح را خلق کرد، به آن نوشت لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین، و چون اسرافیل را خلق کرد، به پیشانی او نوشت لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین. چون آسمانها را خلق کرد، به اطراف آنها نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر

المومنین. چون زمین را خلق کرد، به طبقات آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المومنین. چون کوهها را خلق کرد، به سر آنها نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المومنین، و چون شمس و قمر را خلق کرد، به هر یکی از آنها نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المومنین. در آخر روایت می فرماید: زمانی که یکی از شما گفت لا اله الا الله محمد رسول الله (ص)، پس باید بگوید: علی امیر المومنین (ع). حاصلش این بود.

کواکب: جمع کوكب که به چند معنی استعمال می شود، چنانکه کوكب الشیخی یعنی معظمه و کوكب الروضة یعنی نورها و در مجمع البحرین از حضرت امیر (ع) نقل می نماید که ^(۱) کوكب بر وزن اعظم کوهی است در زمین و به معنی ستاره آسمان که هر یک مثل شهری است، چنانکه امیر (ع) فرماید: «إِنَّهَا مَدُنٌ كَمَدُنِكُمْ» و در آن کتاب از آن جناب منقول است که این ستاره ها که در آسمان است، مثل شهرهای زمین و هر یکی از آن شهرها مربوط است به دو عمودی از نور که طول آن عمود در آسمان دویست و پنجاه سال راه است و از شیخ نقل نموده که نور آنها همه از آفتاب است.

عدم: نیستی، مقابل وجود و بعضاً کنایه از فقر می شود، چنانکه در دعاست: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَدَمِ» و در حدیث است: «وُصُولُ مُعْدِمٍ خَيْرٌ مِنْ جُافٍ مَكْثَرٍ».



(۱) این عبارت خوب نیافتاده، ولیکن مراد این است که هر کوكب به بزرگی کوه بزرگی است در زمین.

[۴۷]

وَيَسْلُتْجِي أَسَدُ الْأَبْرَاجِ بِالْحَمْلِ

مِنْ قَهْرِهِ بِخُضُوعٍ وَهُوَ لَمْ يُحْمَ (۱)

یلتجی: از التجاء به معنی پناه بردن است.

اسد: به معنی شیر و یکی از بروج دوازده گانه آسمان است.

ابراج: جمع برج است مثل بروج، و برج در معانی عدیده استعمال می شود، یکی ستاره، چنانکه شیخ طریحی می فرماید ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ﴾ ستاره های بزرگ است و گوید: اصل معنی برج، بیت است در اطراف قصر، و بعضاً از ائمه با برج تعبیر می گردد، چنانکه در تأویل همان آیه از ابن عباس روایت کرده که: شنیدم رسول خدا فرمود: ذکر خدا عبادت است و ذکر من عبادت است و ذکر علی و ذکر ائمه عبادت است. قسم به خدایی که مرا به نبوت مبعوث گردانیده و مرا خیر خلایق قرار داده، به درستی که وصی من افضل اوصیا است و به درستی که او حجّت خداست بر بندگان و خلیفه او است بر خلق و از نسل اوست ائمه هدی بعد از من. با آنها حبس می کند خدا عذاب را از اهل زمین و با آنها نگاه می دارد آسمانها را از اینکه بیایند بر زمین «وَبِهِمْ تَمْسِكُ الْجِبَالُ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَبِهِمْ يَسْقَى خَلْقَهُ الْغَيْثُ وَبِهِمْ يَخْرُجُ النَّبَاتُ أَوْلَيْكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ حَقًّا وَخَلْفَاءَهُ صِدْقًا» عدد آنها عدد شهور و آنها دوازده شهر است و عدد آنها عدد نقبای موسی بن عمران است. پس این آیه را تلاوت نمود: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ﴾. بعد فرمود: ابن عباس! گمان می کنی که خدا قسم یاد می کند به آسمان ذات بروج و قصد می کند از آن، آسمان و برجهای آن را؟ عرض کردم: پس چیست یا رسول الله؟ فرمود: اما آسمان، پس منم. اما بروج، پس ائمه است. بعد از من، اول ایشان علی و آخر

(۱) معنی بیت: پناه می برد اسد برجهای به حمل از خشم آن بزرگوار با شکستگی و آنها نمی تواند او را حمایت نماید. (و مخفی نیست آنچه در این کلام است از استعاره).

ایشان مهدی (سلام الله علیهم) است.

اما عرفاً در بروج دوازده گانه آسمان استعمال می شود که هر یکی سی درجه و محلّ سیر آفتاب و ماه و سایر کواکب است. در مجمع البحرین گوید که ماه در هر برج دو روز و ثلث روز سیر می کند و آفتاب در هر یکی یک ماه. در جنّات الخلود گوید: فلک البروج نجوم ثابتة، چون کوهها در آن مرکوز است و از قطب شمالی تا قطب جنوبی دوازده قسمت متساوی فرض کرده، هر قسمی را برج گویند و حرکت سیارات از مغرب به مشرق باشد؛ و در شرح ثوابت گوید که ثوابت غیر از سیارات و آنها حرکت خاصه ای ندارد و عددش را خدا می داند، لیکن یک هزار و بیست و یک درصد و آورده اند که بزرگترین آنها دویست و دو برابر جرم زمین است و کوچکترین آنها بیست و سه برابر و هر چند ستاره ای که از اجتماع آنها شکل حیوانی به نظر می آید، برج به نام آن حیوان خوانند و هر یکی از سیارات، مادامی که در محاذات یکی از این برجهاست، گویند در آن برج است و معانی بروج این است: الحمل به معنی بزّه، ثور گاو، جوزا گوسفند سیاه پشت، سرطان حیوانی است آبی، اسد شیر، سنبله خوشه گندم و جو، میزان ترازو، عقرب حیوان معروف، قوس کمان، جدی بزغاله، دلو آبکش، حوت ماهی.

قهر: به معنی خشم و غلبه، چنانکه در دعاست: «الحمد لله الذی علی فقهر ای ارتفع فقهر عباده بالغلبة و القدرة.»

خصوع: به معنی تواضع و شکستگی.

لم یحم: از حمایت به معنی منع و نگه داری، چنانکه در مجمع البحرین در معنی حمیاطا که از نامهای رسول خدا است، از یهودی که اسلام را قبول کرده بود نقل می کند: «ای یحیی الحریم و یوطی الحلال» یعنی ممنوع و نگاه می دارد حرام را و امر می نماید به حلال.

[۴۸]

لِلْجَوْهَرِ الْفَرْدِ،^(۱) لَوْ قَالَ انْقَسِمَ عَجَلًالَكَانَ مِنْ أَمْرِهِ، فَوْرًا عَلَى قَسْمِ^(۲)

جوهر را از بسیار چیز تعبیر می آورند، یکی جواهرات زمین مثل یاقوت و عقیق و غیرهما، و گاه به معنی جبلت استعمال می شود، مثل: «فی تقلب الأحوال تعرف جواهر الرجال، یعنی حقایقها التي جبلت عليها» و در معنی جوهر گویند: هو ما يقوم بنفسه؛ و در مجمع البحرین گوید: بعض متکلمین جزء لا يتجزى را جوهر گویند و آن را چنین تحدید می نمایند: هو ما تخیر و صحّ ان تحله الأعراض عند الوجود؛ و گوید: پس جوهر در نزد آنها یا جوهر فرد است یا جوهر خطّ یا جوهر سطح یا جوهر جسم، و مراد در بیت همان جوهر فرد است که ذکر می شود و جوهر در نزد متکلمین بنا به گفته مجمع البحرین، در پنج چیز منحصر است: هیولی و صورت و جسم و نفس و عقل. اگر جوهری محلّ حلول و عروض جوهر دیگر باشد، آن را هیولا گویند، مثل ماده انسان و سایر اجسام که محلّ حلول و عروض عوارضات مختلفه می باشد و آن جوهر حال و عارض را صورت گویند، مثل صورت مختلفه بنی آدم و هیئات سایر اجسام و مرکب از آن حال و محلول را جسم گویند، مثل جسم انسان و غیره، و اگر هیچ یک از اینها نباشد، جوهر مفارق نامند، پس اگر تعلق گیرد به جسم، مثل تعلق تدبیر، پس آن نفس است، و الا پس آن عقل است؛ و در جای دیگر در مجمع البحرین گوید: از احد معانی جوهر این است که شیء قائم بذاته باشد و محتاج نباشد به غیر

(۱) جوهر فرد در اصطلاح روز، اتم، تاکنون فرض بر آن بود چیزی که قابل تجزّی نیست و هرگز تقسیم پذیر نیست، ولی پیشرفتهای فیزیکی ثابت نمود که آن جزء ریز هم اجزایی دارد قابل تقسیم.

(۲) معنی بیت: به جوهر فرد اگر فرماید که قبول تقسیم کن، با شتاب هرچه سریعتر در امتثال امر آن جناب (روحی له الفداء) تقسیم پذیر می گردد.

خود، پس خدا را جوهر گفتن صحیح است، زیرا که این معنی در او (تعالی) موجود است، لیکن از ادب نیست، چه که اگرچه با این ملاحظه صحیح است، الا اینکه ممکن است از جهت دیگر مناسب نباشد و ما آن جهت را ندانیم، زیرا که بسیار چیزها هست که ما را بدان راهی نیست نه اجمالاً و نه تفصیلاً، همین که این احتمال شد و ضرورتی هم نیست که از خدا با جوهر تعبیر نماییم، پس امتناع واجب آید.

جوهر الفرد که در بیت است و جوهر خطّ و جوهر سطح و جوهر جسم، پس توضیحش این است که سابقاً مرقوم شد که جسم آن را گویند که قابل ابعاد ثلاثه باشد، طول و عرض و عمق، مثل قوطی کبریت و روی آن قوطی را مثلاً چنان فرض کنی که عمق نداشته باشد، جوهر سطح گویند، پس سطح قابل تقسیم است از حیث عرض و طول، نه از حیث عمق، چنانکه جوهر جسم بود و کنار آن قوطی را چنان فرض کنی که عرض نداشته باشد، جوهر خطّ گویند. پس خطّ قابل تقسیم است طولاً فقط، نه عرضاً و نه عمقاً، و گوشه سطح را که محلّ التقای دو خطّ است از دو طرف سطح جوهر فرد و در عرف منطقیین نقطه گویند و آن قابل تقسیم نیست، نه عرضاً نه طولاً و نه عمقاً، و انقسام آن ممتنع است و هر که بهره‌ای از منطق دارد، این معنی را نیک دریابد و چون این کلمات به خوبی دانسته شود، مراد از بیت معلوم می‌گردد و معنی بیت لاحق نیز آشکار می‌شود.

عَجَلًا: یعنی با شتاب که مقابل درنگ است، چنانکه در دعا است: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الذَّنُوبِ الَّتِي تَعْجَلُ الْفَنَاءَ» یعنی فنا را با شتاب می‌آورد و آن گناهان، کذب و زنا و قطع رحم و سوگند دروغ و سدّ طرق و دعوی امامت به غیر حقّ است.

فور: به چند معنی است: غضب و جوش و غلیان، و به معنی وقت حاضر.

[۴۹]

وَيَا لَهٗ قُدْرَةٌ لَّوَقَالَ لِلصُّوْرِ

دَعَى الْمَحَلَّ لَبَّأْتِ مِنْهُ بِالْقَصَمِ^(۱)

منادی مقدر است تقدیرش یا قوم و امثال این.

قدرة: توانایی.

صورت را در بیت سابق دانستی و صور جمع آن است و دانستی که صورت عبارت از جوهری است که به جوهر دیگر عارض شود، که به عبارت دیگر «هیأت» هم گویند، مثل صورت مثلث و مربع و هیئات مختلفه سایر اجسام و آن محلّ معروض را هیولا گویند، مثل ماده، و بدیهی است که هیولا بی صورت ممکن نیست، چنانکه صورت را بدون ماده و هیولا، وجود نیست. پس صورت و ماده متلازم و از یکدیگر لابدند که مرکب شوند و چون مرکب باشند، جسم نامند. پس معلوم شد که مفارقت و ترک صورت محلّ را ممتنع است، مثل انقسام نقطه، و ماده بی صورت هرگز ممکن نیست و اگر جسم از صورت خاصه خود به درآید، لابد صورت مخصوصه علی حده خواهد گرفت، پس معنی تدبیر درست بفهم.

دعی: در بیت امر است از وَدَعَّ بِاِتْخَافِيفٍ، یعنی ترک نمود و گاه با تشدید استعمال می شود به همین معنی، نحو ﴿مَا وَدَعَّكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾ یعنی ماترکک. در مجمع البحرین فرماید که جبرئیل چند روز به خدمت حضرت رسول نیامد و اول سوره ای که نازل شد، ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ﴾ بود. خدیجه گفت: «لعلّ ربك قد تركك ولا يرسل إليك». پس جبرئیل این آیه را آورد.

محلّ: و مراد از محلّ، همان جوهر هیولا است که گذشت.

(۱) معنی بیت: او آنچنان قدرت و توان دارد که اگر به صورتها (ماده) بگوید که محلّ خود را ترک کنید، فوراً از آن جدا و فاصله می گیرد.

بانفت: از بون و بین، به معنی جدایی است، لیکن بین از اضداد است، یعنی هم در اتصال و هم در انفصال گفته می‌شود و در اینجا مراد انفصال است.

قصم: به معنی اهانت و ذلیل نمودن، و دیگر به معنی شکستن، چنانکه در حدیث است: «من القواصم الفواقر التي تقصم الظهر جار السوء». قواصم جمع قاصمة و فواقر جمع فاقرة، یعنی داهیه است و این بیت مثل بیت سابق، مبالغه در اقتدار آن جناب است.



[۵۰]

وَلَا تَقُلْ فِيهِ مَا قَالُوا لِوَالِدِهِ

الْأَعْلَى وَقُلْ مَا شِئْتَ لِمَ تَلْمِ (۱)

تلم: به صیغه مجهول از لام یلوم، به معنی مذمت، و مراد از والد اعلی آن جناب، حضرت امیر (ع) است، و مراد از ما قالوا، آن سخنانی است که طوایف غلات در حق آن حضرت گفتند که بعضی نسبت الوهیت به جنابش دادند و بعضی گفتند: خداوند تمام امور بندگان را به آن جناب تفویض نموده، حتی امر خلقت و روزی را و جنابش را خالق و رازق دانستند، به طوری که حضرت رسول خبر داده بود، چنانکه در منهاج البراعة نوشته از آن حضرت که به جناب امیر (ع) فرمود: یا علی! مثل تو در میان این امت، حضرت عیسی (ع) است در میان قوم خود که طایفه‌ای نصاری چنان دوست داشتند که او را بالاتر از مقام خود دانستند، یعنی به الوهیتش قائل شدند و طایفه یهود چنان دشمن داشتند که به نبوت او هم قائل نگردیدند. حاصل خبر این بود، یعنی تو را جماعتی چنان دوست دارند که بالاتر از مقام تو دانسته و خدایت می‌دانند، و جماعتی چنان دشمن دارند که به امامت تو هم قائل نمی‌شوند، و سبب این امر آن شده است که چون آن جماعت تحمل و ظرفیت مشاهده معجزات و فضائل آن جناب را نداشتند، فلذا از صدور خوارق عادات از آن حضرت، ضال و گمراه گردیدند و از راه غلو به الوهیت او (ع) قائل شدند و اول کسی که در زمان خود آن جناب متجاهر به غلو شد، عبدالله بن سبا بود، حینی که آن حضرت خطبه می‌خواند، برخاست و گفت: «أنت أنت» و این کلمه را تکرار می‌نمود تا آنقدر که حضرت فهمید و فرمود: «وای بر

(۱) معنی بیت: در حق آن جناب مگو چیزی را که در حق والد اعلای آن جناب گفتند و بگو هر آن چیزی را که ملامت نگردی. (و مراد از کلمه اعلی، علو در مرتبه و سلسله طبقات است ظاهراً و ممکن است که علو در قدر و منزلت باشد، اگرچه تصریح در معنی اول است.)

تو! من کیستم؟» گفت: «تو خدایی.» پس امیر (ع) امر فرمود او را و اتباع او را گرفتند؛ و در آن کتاب مذکور است که وقتی که آن حضرت در نزد زوجه خود که مادر عمر بن علی بود، نشسته بود، قنبر داخل شد. عرض کرد: «یا امیر المؤمنین! ده نفر در باب ایستاده‌اند که تو را خدا می‌دانند.» حضرت فرمود: «بیار.» چون قنبر با فرمایش آن جناب آنها را آورد، به ایشان فرمود: «چه می‌گویید؟» گفتند: «یا علی! تو خداوند مایی و خالق و رازق ما هستی.» حضرت فرمود: «وای بر شما! خداوند من و خداوند شما خداست. توبه نمایید و بازگشت کنید به سوی خدا.» گفتند: «ما از مقالات خودمان بر نمی‌گردیم. تو پروردگار مایی و ما را خلق کرده‌ای و روزی می‌دهی.» پس حضرت امر نمود در زمین حفره‌ای کنند و هیزم در آنجا جمع کردند و آتش زدند، بعد به آنها خطاب نمود که توبه نمایید. قبول نکردند. پس حضرت بعضی از ایشان را سوزانید. بعداً باقیها را هم سوزانید و این شعر را انشاد فرمود:

إِنِّي إِذَا بَصُرْتُ شَيْئاً مُنْكَرًا أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَبْرًا

بین غلبه نفسانیت را، با اینکه در آتش می‌سوختند نیز از سخنان بیهوده خودشان دست بر نمی‌داشتند و بلکه بر ارتداد خودشان می‌افزودند، چنانکه منقول است که آن حضرت چند نفر از آنها را سوزانید، حال آنکه در میان آتش صدا می‌زدند که: «یا علی! الآن به ما خوب ظاهر شد الوهیت تو، زیرا که پسر عموی تو که او به رسالت برانگیخته بودی گفته است: ﴿لَا يَحْرَقُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ﴾ اینها را که حضرت بعضی از ایشان را با دست خود سوزانید، غلات گویند.

مفوضه: پس ظاهر اقوال ایشان چنانکه در آن کتاب نوشته، این است که خدا امر خلقت و ایجاد و تربیت و رزق و احیاء و اماته و غیر اینها را به ائمه (علیهم السلام) سپرده است و آنها خودشان خالق و رازق و محیی و ممیت و امثال این هستند که به کفر خودشان تصریح نموده‌اند و حضرت امام رضا (ع) این جماعت را مشرک خوانده و به ابی‌هاشم جعفری، بنا بر روایتی فرمود که غلات کفارند و مفوضه مشرک هر کس با آنها مخالفت و مجالست نماید و یا با آنها اکل و شرب کند، یا با آنها مواصلت و

مزاوجت یا تصدیق احادیث آنها نماید، خارج شده است از ولایت خدا و ولایت رسول (ص) و ولایت ما اهل بیت.

و در جای دیگر است که آنها شرّاً از یهود و نصاری و تمامی اهل بدعت و ضلالتند. حقیر متأسفانه می‌گوید: بین عادات و افعال مسلمانان را که از اوّل اسلام یا در طرف افراط است یا در طرف تفریط و هر هر کس به خواهش و هوای نفس خود حرکات و اقوال متناسبه آورده، ائمه (ع) و ارواح مقدّسه آنها را انواع زحمتهای می‌رسانیم. جمعی یافته می‌شود که مقام آنها را ندانسته و حتی الامکان از صدمات و قتل و اسرایشان خودداری نمی‌نمایند تا به مرتبه‌ای که خودشان می‌فرمایند: «ما منّا الا مقتول او مسموم» و جمعی از امثال ما به مقامات آنها معتقد گردیده، ولکن اقوال شریفه آنها را به واسطه جاهلیت و بی‌مبالاتی و قعی نگذاشته و به ارتکاب قبایح منهیه، ارواح مقدّسه آنها را که مربّی و طرفدار و همیشه در قید امت بودند، در پیشگاه قدس سرافکنده می‌نماییم، چه که معلوم است اگر اهالی یک شهری مخالفت پادشاه نموده و قوانین او را در بین خودشان موافق دلخواه او مجری ندارند، البتّه والی آن شهر که مربّی اهالی است، نزد پادشاه منفعّل می‌شود و بلکه کار به جایی می‌رسد که خود ائمه (ع) که رثوف‌تر از والدین است نسبت به امت و دارای رتبه شفاعت‌اند در آخرت، به مقام مؤاخذه می‌آیند و حال آنکه آنان رحمة للعالمین‌اند. «ویل لمن شفعائه خصمائه. اللهم وفقنا لإطاعتك وإطاعة نبيك وخلفائك المعصومين واعف واغفر لنا ما مضى واجعلنا صالحين فيما يأتي بحقهم يا كريم»

و جمعی می‌شوند که در طرف افراط ایستاده و در محبت ایشان غلوّ نموده و از رتبه امامت ارتقا داده، به درجه الوهیت و خالقیت و رازقیّت به اعتقاد خودشان می‌رسانند و بدین واسطه آنها را متأذی و ملول می‌نمایند؛ و کفایت است در این مقام آنچه در منهاج البراعة نوشته از امام رضا (ع) که عرض می‌کند: «پروردگارا! به درستی که من بری هستم از حول و قوه و نیست حول و قوه، مگر به تو. به درستی که من بری هستم و پناه می‌برم به تو از آن کسانی که ادعا نمودند برای ما چیزی را که حقّ ما

نیست. پروردگارا! به درستی که من بری هستم از کسانی که گفتند در حق ما، چیزی را که ما در حق خودمان نگفتیم. خدایا برای تو است خلق و از تو است روزی و تو را عبادت می‌نماییم و از تو استعانت می‌جوییم. پروردگارا تویی خالق ما و خالق پدران اولین و آخرین ما. خدایا لایق نیست ربوبیت مگر به تو و صلاحیت ندارد الوهیت مگر برای تو. پس لعنت کن نصاری را که عظمت تو را تصغیر نمودند و لعنت کن متشابه‌کنندگان قول آنها را از خلق تو. خداوندا! ما بندگان و اولاد بندگان تویم. مالک نیستیم بر نفس خود نه نفع و ضرر را و نه موت و نه حیات و نه نشور را. خداوندا! هر که گمان کند که ما پروردگارانیم، پس ما از او بیزاریم و هر که گمان کند خلقت و روزی با ما است، پس ما از او بیزاریم، مثل بیزاری عیسی بن مریم از نصاری. خدایا ما دعوت نکردیم آنها را به چیزی که آنها گمان می‌کنند، پس مؤاخذه مکن با ما به سخن آنها و ببخش ما را از چیزی که آنها ادعا می‌نمایند و مگذار بر روی زمین از آنها دیتاری. به درستی که اگر بگذاری، گمراه می‌کنند بندگان تو را و نزاید از آنها مگر فاجران کافر.»

بین جهال مردم را، چطور باعث خجالت و شرمندگی ائمه اطهار از خداوند متعال می‌باشند که چنین اعتذار می‌نمایند. **بأبي أنت وأمي يابن رسول الله ونحن أيضاً برا منهم كبرائتكم ولا نقول إلا بقولكم وولايتكم من الله عز وجل الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم. فأشفع لنا عند الله في ذنوبنا واسرافنا في أمورنا وتجعل عاقبة أمورنا خيراً. صلوات الله عليك وعلى أجدادك الطاهرين وأبنائك الأئمة المعصومين.**

[۵۱]

عَظَائِمُ الْوِزْرِ مِمَّنْ قَدْ تَمَسَّكَهُ

لَا رَيْبَ فِي أَنَّهَا أَدْنَىٰ مِنَ اللَّئِمِ^(۱)

عظائم: عظام جمع عظيمة است به معنی بزرگ و بزرگترها.

وزر: به معنی حمل و ثقل است و این است که معاون پادشاه را در امور مملکت، وزیر گویند که متحمل امور مهم مملکت است.

تمسک: چنگ زدن.

ریب: شک.

ادنی: از دنو به معنی اول و قرب و از دنائة به معنی پستی و حقارت است و به معنی سوم و چهارم است در حدیث که می فرماید: «اهل الجنة ما فيهم دنى يعنى دون او خسيس وانما فيهم ادنى اى اقل رتبة» و مراد در بیت، معنی آخرین است.

اللئيم: در مجمع البحرين گوید که معصیت صغیره را گویند و گفته اللئم ما بین الحدین حد الدنيا و حد الآخرة؛ و حد دنیا تفسیر شده به گناهای که در دنیا موجب حد است، مثل سرقت و زنا و قذف، و حد آخرت به گناهای که در آنها عذاب اخروی است، مثل قتل و عقوق والدین و اکل ربا؛ و لئم آن است که در دنیا موجب حد و در آخرت باعث عذاب نباشد، و مقصود این است که هر کس به دامن ولایت اهل بیت (ع) تمسک نماید، گناهان کبیره او به مثابه صغایر و از آن کمتر باشد، چنانکه ماثور است «حبّ عليّ حسنة لا يضرّ معها سيئة و حبّ عليّ جنة من النار» و نظایر این اخبار بسیار است و از بعضی از آنها مستفاد می شود که شیعیان علی و آل علی (ع)، روز قیامت از همه خلایق برتر و بالاتر و صورتهای آنان از ستارگان روشن تر خواهد شد،

(۱) معنی بیت: گناهان بزرگ از کسانی که به او تمسک می جویند، شکئی نیست که کوچک تر و پائین تر و حقیرتر از گناهان صغیره می باشد.

چنانکه شیخ طریحی (ره) نقل می نماید که رسول خدا شبی در مسجد با اصحاب حدیث می گفت. فرمود: یا قوم! هر وقتی که انبیای اولین را ذکر کردید، اوّل به من سلام فرستید، بعد به آنان، و چون پدرم ابراهیم را ذکر کردید، اوّل او را، بعد مرا سلام فرستید. سؤال کردند: یا رسول الله! به چه چیز ابراهیم (ص) به این مرتبه نایل گردیده؟ فرمود: بدانید شبی که مرا به معراج بردند، رفتم به آسمان سوم. برای من منبری نصب کردند از نور، پس نشستم بالای آن و ابراهیم یک درجه از من پایین نشست و همه انبیای اولین در اطراف منبر نشستند. در این حال علی بیامد، در حالی که به ناقه‌ای از نور سوار بود و روی او مثل ماه و اصحاب او مثل ستارگان بودند. ابراهیم گفت: یا محمد (ص) این کدامین پیغمبر معظم یا کدام ملک مقرب است؟ گفتم: نه پیغمبر معظم و نه ملک مقرب است. این برادر من و پسر عمّ من و صهر من و وارث من، علی بن ابیطالب (ع) است. گفت: آنان کیستند در اطراف او؟ گفتم: مثل نجوم شیعه اوست. پس ابراهیم عرض کرد: «اللّهُمَّ اجعلنی من شیعه علی (ع)». پس جبرئیل این آیه آورد: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ». حقیر گوید: گویا به همین فرمایش پیغمبر است که موقع سلام کردن بر انبیای سالفه از حضرت رسول و اولاد او ابتداء نموده، پس به آنها سلام می فرستیم، اما موقع تسلیم به حضرت ابراهیم، از خود آن جناب ابتدا می نمایم. (علیه و علی نبینا و آله و علیهم السّلام)

و شیعه به معنی أتباع و اعوان و انصار است و بنا به این خبر، مقام شیعه بالا و برتر از همه امم و اگر خطا نشود، برتر از انبیا خواهد شد، ولیکن آنچه مشکل است، درک مقام شیعیّت و نیل به حقّ معرفت و محبّت ایشان است و در واقع این مقام بسی مشکل تر است و شیعه گی آنها نوری است از انوار خدا که همه کس قابل آن نور نبود. یهدی الله لنوره من یشاء. خداوند به همه طالبان این نور قسمت و همه را به آن هدایت نماید، بمنه و جوده.

[۵۲]

إِكْسِيرٌ ذَنْبٍ قَلِيلاً مِنْ وِلايَتِهِ

وَحُبُّهُ صَيْرَ الْأَثَامِ كَالرَّمَمِ^(۱)

اِکسیر: کیمیا که معروف است و آن صنعت مخصوصی است و در خصوص آن از حضرت امیر (ع) حدیث مجملی وارد است و در بعضی نسخه‌ها مفصلاً با کیفیت ترتیبش می‌نویسد و این دو بیت مهم راجع به همین علم است:

از طلق درهمی و ز فرّار درهمی و آنکه دو درهمی ز عقاب مکرمی
سحق و سلایه کرده و در حلّ کوره نه والله شاهد هو اکسیر اعظمی

یک نسخه نزد حقیر موجود بود، لیکن چون به امثال اینها چندان اقبال نداشت ولو به تحریرش، علاوه از احتمال صدق و کذب، لذا به همین دو بیت اکتفا گردید.

گویند قارون که از قوم حضرت موسی (ع) بود، به واسطه این علم، مالک چندین گنج بود که کلیدهای آنها از پوست بود، معه‌ذا بار چند نفر شتر بود. گاهی موسی (ع) چند نفر را از قوم خود احضار نموده و به هر یک نسخه یک جزء از اجزای کیمیا را داده، برای تفحص به دشت و بیابان گسیل ساخت و به نظر نهی هم کرده بود که هیچ یک به نسخه دیگری نظر ننماید، پس قارون که یکی از آنها بود، همراهان خود را فریب داد و آن نسخه‌ها را از هر یک گرفته و از روی آنها استنساخ کرده و با عمالش قیام نمود، تا صاحب چهل گنج طلا شد و مرتدّ شد و به امر حضرت موسی (ع) با خزینه‌هایش به زمین فرو گردید، چه که آن جناب زکات مالش را طلب کرده، او هم ایا نموده، از شریعت به در رفت و ابد الدهر بدنام شد. سعدی گوید:

(۱) معنی بیت: کمی از ولایت آن جناب، گناهان را تبدیل به حسنات می‌کند و کمی از ولایت آن جناب و محبت او، معاصی را مثل استخوان پوسیده می‌دارد.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت

ذنب: به معنی گناه، مثل سیئه و بعضاً سیئه در صغایر و ذنب در کبایر استعمال می شود، چنانکه در مجمع البحرین در معنی «إِغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا»^(۱) می فرماید: و جمعش ذنوب است، چنانکه در دعا است: «اعوذ بك من الذنوب التي تحبس غيث السماء» و آن ذنوب، چنانکه در مجمع البحرین است، جور حکام و شهادت زور و کتمان شهادت و منع زکات است، و همچنین در فقره دیگر «أعوذ بك من الذنوب التي تنزل البلاء» و آنها ترک اغاثه ملهوف و ترک معاونت مظلوم و تضييع امر به معروف و نهی از منکر است.

اثام: جمع اثم به معنی گناه است. فعلش اثم یا ثم و چون متعدی کنند، به باب تفعیل برند، مثل کلام نبوی (ص): «لا ينزل احدكم على أخيه حتى يؤثمه» سؤال کردند: یا رسول الله! کیف یؤثمه؟ فرمود: نمی شود در نزد او چیزی که انفاق نماید به او یعنی فیوقعه فی الاثم.

الرمم: جمع رمه است بکسر الراء، و آن استخوان پوسیده را گوید و آن را رمه گفته اند، برای اینکه شتر آن را می خورد که رمه به معنی خوردن است.

قلیلاً: پس اگر قلیل باشد با رفع مبتداء است، مؤخر، و اکسیر خبر مقدم ضروره، و اگر قلیلاً باشد با نصب، پس اکسیر ذنب مبتداء می شود و قلیلاً احتمال دارد که منصوب بنزع الخافض باشد بتقدیر من جمله خبر می شود متعلق به حاصل و احتمال دارد حال باشد از ضمیر مقدر در من ولایه و تقدّمش بذی الحال ضرورت باشد، پس من ولایته خبر خواهد شد. به هر صورت، مراد این است که کمی از ولایت آن جناب مثل کیمیا است که گناهان را تبدیل به حسنات می نماید و در این خصوص خبرها از ائمه وارد است، از جمله آنها این است که روز قیامت سیئات شیعیان را به مخالفین و حسنات آنها را به شیعیان حمل نموده، آنها را به آتش و اینها را به بهشت می رسانند، و

اگر کسی توهم نماید که این امر منافی عدل است و علاوه قرآن به خلاف این حدیث ناطق است، آنجا که می فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^(۱) پس رجوع نماید به او آخر کتاب شهاب ثاقب، به حدیث طویلی که این مختصر مناسب ذکر آن نیست و آیه «أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^(۲) که در همان حدیث مذکور است، تا بدانند که محبت آنها چگونه گناهان را پوشیده می نماید، چنانکه عداوت آنها اعمال صالحه را هدر می دارد. «بغض علی (ع) سیئه لا ینفع معها حسنة و حب علی حسنة لا یضر معها سیئه». حاصل، مدار بهشت و جهنم و صلاح و فساد اعمال، محبت و بغض آنهاست و نجات اخروی در ولایت آنها و برائت از دشمنان آنهاست، چنانکه در منهاج البراعة مذکور است که حضرت پیغمبر فرمود: «به درستی که خداوند تبارک و تعالی قرار داده برای برادر من علی بن ابیطالب (ع) فضایلی که کسی نمی تواند آنها را بشمرد و غیر از او (تعالی)، پس هر که ذکر کند فضیلتی از فضایل او را، در حالی که اقرار داشته باشد به آن، ببخشد خداوند گناهان گذشته و آینده او را، اگر چه بیاید به قیامت با گناهان ثقلین، و هر که از فضایل علی بن ابیطالب (ع) فضیلتی بنویسد، استغفار کنند بر او ملایکه، مادامی که اثری از آن کتابت باقی است و هر که گوش دهد به فضیلتی از آنها، می بخشد خدا آن گناهانش را که با گوش تحصیل کرده باشد، و هر که نظر کند به کتابتی از فضایل او (ع)، می بخشد خدا آن گناهانش را که با کسب چشم نظر نموده. بعد فرمود: نظر نمودن به روی علی (ع) عبادت است و ذکر او عبادت است و قبول نمی شود ایمان بنده ای، مگر به ولایت او و برائت از دشمنان او، و معلوم است که در این امر همه ائمه یکسان است، که همه شان نور واحد و واجب الإطاعة هستند، چنانکه در خبری از آن کتاب است که حضرت ابی جعفر (ع) فرمود: به درستی که عبادت می کند خدا را، آن کس که خدا را شناخته، اما کسی که خدا را نشناخته، پس او عبادت می کند همانطور با گمراهی. راوی گفت: فدایت شوم! چطور می شود معرفت فرمود تصدیق خدا عزّ

(۱) سوره انعام، آیه ۱۶۴.

(۲) سوره الفرقان، آیه ۷۰.

وجلّ و تصدیق رسول او و موالات علی، و او را و سایر ائمه را امام دانستن و براءت نمودن به خدای عزّوجلّ از دشمنان آنها. چنین شناخته می شود خداوند.
پس هر کسی که آنها را شناسد، در حقیقت خدا را شناخته و عبادتش هبا و هیچ است، اگر چه مابین آسمان و زمین را مملوّ از حسنات نماید.»^(۱)

* * *

[۵۳]

يُـارِبُّ لَا تُـسَلِّبُنِي حُبَّهُ أَبَدًا

قَلْبِي فَسَبَّتُ وَلَا تَجْعَلْ بِمُخْتَرِمٍ^(۱)

ربّ: معنایش سابقاً مرور یافت.

سلب: به معنی کندن است، مثل کندن پوست از حیوان و میوه‌های پوست‌دار و کندن لباس از تن و هكذا.

حُبّ را از چند چیز تعبیر می‌آورند، بنابر آنچه در مجمع البحرین است، یکی مغفرت، مثل: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»^(۲) یعنی لایغفر؛ هم دیگر اختیار، مثل: «يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» ای بختارونها؛ و گاه از رضا، مثل: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِنَ الْخَيْرِ مَا تَعْجَلُ» ای یرضی، و گاه اجتماع، مثل قوله تعالی: «أَيُّنَ الْمُتَحَابِّينَ بِجَلَالِي أَيِ الْمُجْتَمِعِينَ بِعِزَّتِي وَطَاعَتِي فِي الدُّنْيَا» و گاه از تبعیت، مثل: «حُبُّ الرَّسُولِ مِنَ الْإِيمَانِ» ای اتباعه؛ و غالباً به معنی علاقه قلبی و دوستی و مهر استعمال می‌شود، کما فی البیت؛ و به همین معنی است در حدیث معصوم (ع): «لَا تَرُونَ مَا تَحِبُّونَ حَتَّى تَخْتَلِفَ بَنُو فَلَانٍ (یعنی بنی عباس) فِيمَا بَيْنَهُمْ فَإِذَا اخْتَلَفُوا طَمَعَ النَّاسُ وَتَفَرَّقَتِ الْكَلِمَةُ وَخَرَجَ السَّفِيَانِيُّ». و هم‌چنین در آن روایت که مردی به امیر (ع) عرض کرد: «أَحَبُّكَ» فرمود: «أَعَدُّ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا». و هكذا در حدیث مشهور «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبِغَضِ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ». در مجمع البحرین، در این حدیث می‌فرماید که ظاهر امر او حُبّ کامل است که مضاف می‌شود به او سایر اعمال، زیرا که ایمان کامل حقیقه حُبّ کامل آن حضرت است و اما غیر او پس مجاز است و همین که

(۱) معنی بیت: پروردگارا! هرگز دوستی و محبت او را از قبل من سلب منما و محبت او را در قلب من هلاک و تباه منما!

(۲) سورة الروم، آیه ۴۵.

حَبّ او ایمان، و بغض او کفر شد، پس سیئه با ایمان کامل ضرر نمی‌رساند، بلکه مغفور می‌شود برای اکرام آن حضرت و با عدم حَبّ او، هیچ حسنه نفع نمی‌دهد، زیرا که با عدم ایمان حسنه نمی‌شود.

پس مدار بهشت و جهنم به اطاعت و محبت آن جناب است که اطاعتش مفضی به بهشت و عدم اطاعتش دلیل آتش خواهد شد. در همان کتاب از زمخشری نقل کرده حدیث قدسی «لأَدْخَلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا وَإِنْ عَصَانِي وَادْخَلَ النَّارَ مَنْ عَصَاهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي» که این کلام رمز خوبی دارد و آن این است که حَبّ علی ایمان کامل است و با ایمان کامل سیئات ضرر نمی‌رساند، قوله: «وَأَنْ عَصَانِي فَاتِي اغْفِرْ لَهُ أَكْرَامًا وَادْخُلْ الْجَنَّةَ بِإِيمَانِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ بِالْإِيمَانِ وَلَهُ بِحَبِّ عَلِيٍّ الْعَفْوُ وَالْغُفْرَانُ.» و قوله: «وَادْخَلَ النَّارَ مَنْ عَصَاهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي وَذَلِكَ لِأَنَّهُ إِنْ لَمْ يُوَالِ عَلِيًّا فَلَا إِيْمَانُ لَهُ وَطَاعَتُهُ فِي ذَلِكَ مَجَازٌ لَا حَقِيقَةٌ لِأَنَّ الْإِطَاعَةَ الْحَقِيقِيَّةَ هِيَ الْمُضَافُ إِلَيْهَا سَائِرُ الْأَعْمَالِ، فَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ فَقَدْ نَجَى، فَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا نَجَى فَعَلِمَ أَنَّ حَبَّ عَلِيٍّ هُوَ الْإِيْمَانُ وَبِغْضِهِ كُفْرٌ وَلَيْسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مُحِبٌّ وَبِغْضٍ وَمُحِبُّهُ لَا سِيئَةَ لَهُ وَلَا حِسَابَ عَلَيْهِ وَمَنْ لَا حِسَابَ عَلَيْهِ فَالْجَنَّةُ دَارُهُ، وَبِغْضِهِ لَا إِيْمَانُ لَهُ وَمَنْ لَا إِيْمَانُ لَهُ، لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ بِعَيْنِ رَحْمَةٍ، وَطَاعَتُهُ عَيْنُ الْمَعْصِيَةِ ... الخ .. الْفَضْلُ مَا شَهِدْتُ بِهِ الْأَعْدَاءُ.»

قلبی: معانی قلب در اوایل ابیات گذشت و ممکن است که بدل باشد از ضمیر متکلم در تسلبني بدل الجزء من الكل و به این احتمال فاء در فثبت برای عطف می‌شود و احتمال دارد که فاء به توهم اما باشد یا به تقدیر آن در قلبی پس مفعول باشد در معنی بثبت.

مخترم: از خرم به معنی هلاکت است. اشاره است به اینکه هر قلبی که در آن محبت اهل بیت (ع) ثابت نیست، در هلاکت است، جایی که زمخشری که از علمای اهل سنت است، مقام علی را آن طور شناسد که گذشت. پس باید شیعیان و ظیفه خودشان را بشناسند و علو مقام و شأن آن حضرت را در نزد خداوند احدیت بدانند و در این معنی ائمه را از یکدیگر جدا سازند که همگی نور واحدند و ثبات قلب را در

محبت و تبعیت آن حضرات از خدا بخواهند تا به سوء عاقبت گرفتار نشوند، انشاء الله.

* * *

[۵۴]

رُوحِی وَأَرْوَاحُ مَا فِی الْکَوْنِ مِنْکَ فِدَا

مَتَى تَقُولُ لِهَذَا الْمِعْوَجِ اسْتَقِم^(۱)

روح: جمعش ارواح است و معنیش سابقاً گذشت.

فدا: اصل معنی اش آن است که چیزی داده استنقاذ اسیر نمایند که آن عوض را «فدا» گویند و بعضاً به مقامات عالیه به قول «جعلت فداک» و نحو این مثل «منک فدا» خطاب می نمایند، یعنی عوض و نگهبان تو باشم از صدمات و مکروهات و این قول را تقدیه گویند.

معوج: به صیغه مجهول از باب افعال از عوج است و عوج به معنی ناراستی و کجی است و نام نواده حضرت آدم (ع) بود از دخترش عناق که عوج بن عناق مشهور است. در مجمع البحرین می نویسد که سه هزار و ششصد سال زندگانی کرد تا در دست حضرت موسی (ع) کلیم الله کشته شد و منقول است که در طوفان نوح (ع) نزد آن جناب آمد و اجازه خواست که به کشتی سوار باشد. حضرت نوح اذنش نداد و طوفان از زانوهایش بالا نگذشت، دست به دریا فرو می برد از ماهیهای دریا می آورد محاذی قرص آفتاب می داشت تا می پخت و می خورد و گویند ولد الزنا بود، مادرش عناق چون می نشست شصت جریب زمین را فرو می گرفت. در هبوط آدم (ع) احوالات آنها تفضیلاً مذکور است و مشار الیه هذا دهر است و اشاره ذهنی است و مراد از کجی آن ناراستی آن است و این بیت طلب و آرزوی ظهور آن جناب است که آیات و اخبار به آن وعده داده اند، لیکن وقت معین ندارد و هر کسی که به ظهور آن جناب وقت معینی قرار دهد، ملعون است و بعضی از آن آیات و اخبار از گفته علما

(۱) معنی بیت: روح من و ارواح هر آنچه در عالم وجود است فدای تو باد. چه وقت خواهی گفت به این دهر کج و ناسازگار که راست شو؟ (یعنی چه وقت ظهور خواهی کرد؟ بآبی انت و امی).

(رضوان الله عليهم) مرور کرد، یکی هم این است که در منهاج البراعة مذکور است از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که فرمود شبی که مرا به معراج بردند، خداوند جلیل (جل جلاله) به من فرمود: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» من عرض کردم: «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ»^(۱) پس فرمود: صدقت یا محمد که مرا خلیفه گذاشتی در میان امت خود. عرض کردم: خوبترین امت را. فرمود: علی را گفتم بلی یا رب. فرمود: یا احمد! به درستی که من اطلاع آوردم به زمین اطّلاعی، پس تو را از آن اختیار نمودم، پس مشتق نمودم برای تو اسمی از اسمای خودم، پس مذکور نمی شوم من در موضعی، مگر اینکه تو با من مذکور شوی، پس من محمودم و تویی محمد. پس اطلاع آوردم دفعه ثانیه و اختیار نمودم علی را، پس مشتق نمودم برای آن اسمی از اسمای خودم، پس منم اعلی و اوست علی. یا محمد! به درستی که من خلق نمودم تو را و خلق نمودم علی و فاطمه و حسن و حسین را و امامان از ذریه او را از نوری از نور خودم و تبلیغ نمودم ولایت شما را به اهل آسمانها و زمینها، پس هر که قبول نمود، در نزد من از مؤمنین شد و هر که انکار نمود، در نزد من از کافرین شد. یا محمد! اگر عبادت کند بنده ای از بندگان حتی یقطع او بصیر کالشن البالی، پس بیاید به نزد من در حالیکه منکر است به ولایت شما، او را نمی بخشم تا اینکه بیاید نزد من با ولایت شما. یا محمد! آیا دوست می داری که ببینی ایشان را؟ گفتم: بلی یا رب! فرمود: التفات کن به یمین عرش. پس التفات کردم، دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن ابن علی را فی صحصح^(۲) من نور قیام یصلون، و او یعنی مهدی (سلام الله عليهم اجمعین) در میان آنها مثل کوكب درّی است و فرمود: یا محمد! اینها بند حجج «وهذه السائر من عترتك». قسم به عزّت و جلال خودم، به درستی که او (یعنی مهدی) است حجّت واجبه و او است منتقم...»؛

(۱) سوره بقره، آیه ۲۸۵.

(۲) صحصح: المكان المستوی (مجمع البحرين).

و از ابن عباس نقل کرده از رسول خدا که فرمود: به درستی که خلفای من و اوصیای من و حجج خدا بر خلق بعد از من، دوازده‌اند. اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است. گفتند: یا رسول الله! کیست برادر تو؟ فرمود: علی بن ابیطالب. گفتند: فرزند تو کیست؟ فرمود: مهدی (ع) که مملو می‌کند زمین را با قسط و عدل، چنانکه مملو شده باشد با ظلم و جور. قسم به آن خدایی که مرا بر حق بشیر فرستاده، اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هرآینه خدا طول می‌دهد آن روز را تا خارج شود در آن روز فرزند من مهدی (ع)، پس نازل می‌شود در آن روز روح الله عیسی بن مریم و در پشت او نماز می‌گذارد و روشن می‌شود زمین به نور خداوندش و می‌رسد سلطنت او به مشرق و مغرب. بالجمله ظهور آن جناب ثابت است و وقتش معلوم نیست، ولیکن علایم مخصوصی ذکر نموده‌اند، از جمله آنها است اختلاف بنی عباس در مملکت و خروج سفیانی و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه به خلاف عادت، و فرو رفتن بعضی از ولایات به زمین و قتل نفس زکیه در کوفه با هفتاد تن و کشته شدن هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن پرچمهای سیاه در خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی به مصر و ظهور ستاره روشن چون ماه در مشرق و کج شدن آن به طور استداره، چنانکه دو سرش به هم برآید و پیدا شدن سرخی و پراکندگی آن در همه جای آسمان و پیدا شدن آتش در هوا دو سه روز یا هفت روز، و زیادت عرب بر همه طوایف و خرابی مصر و شام و آمدن خیل مغرب به جزیره عرب و جریان شط و فرات از محلات کوفه و ظهور دوازده نفر از اولاد ابیطالب به دعوی امامت و شصت نفر کذاب به دعوی نبوت و وزیدن باد سیاه و وقوع زلزله که مردم بسیار به زمین فروروند و موت بسیار و نقص در اموال و آفت حاصل و کمی نفع در تجارتها و ظاهر شدن صورتی در چشمه آفتاب که سر و سینه‌اش نمایان باشد و خروج دجال که یک چشم دارد در پیشانی و نامش مسیح یا ضلال است، بنا به آنچه در جنات الخلود است، و علاماتی دیگر غیر از اینها ذکر کرده‌اند، ولیکن بیاید دانست که علایم دو قسم است، یکی علایم غیرحتمیه است که وقوع آنها

ناچار نیست و ممکن است که واقع نشوند ظهور نخواند شد و این تفصیلات در کتب
مربوطه مذکور است. اللهمَّ عَجِّلْ فرجه وسهّل مخرجه به و باجداده.



[۵۵]

لَمْ يَأْنِ يَا نَجْلٌ طُهُ أَنْ تَقُومَ إِلَيَّ

نَجَاةِ دِينٍ لَقَدْ أَنْصَى مِنَ الصَّلَامِ (۱)

لَمْ يَأْنِ: از آن است به تقدیر همزه استفهامیه ای لَمْ يَأْنِ و ان تقوم فاعل است بیان، یعنی آیا وقت ننمود و قیام تو؟ الخ. مثل قوله تعالی: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ (۲) که در یکی از سور مفصل (۳) و سبب هدایت یافتن فاسقی شد. گویند وقتی از دیوار شخصی پائین می شد برای امر معصیت، پس ندایی آمد ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ آن مرد فاسق گفت: بلی آن. پس برگشت و توبه نمود و در سایه توبه به مرتبه تقرّب رسید و یاء از آخر یانی به جزم در افتاده است. [داستان فضیل بن عیاض]

نجل: به سه معنی است، یکی اصل که نجله به معنی اصله است، دیگری استخراج، مثل نجلت الشیء، ای استخراجته و از اینجا است که کتاب شریعت حضرت عیسی را انجیل گفتند که یا به ملاحظه این است که آن کتاب اصل علوم و حکم است، یا اینکه از آن کتاب علوم و حکم استخراج می شود، و سوم به معنی نسل، است نجله ای نسله، كما فی البیت.

طه: از جمله رموزاتی است که در قرآن وارد است و تأویلات آن در کتب تفسیر مذکور است و اشهر تأویلاتش این است که کنایه است از رسول خدا (ص) که عدد ابجدی آن چهارده است، یعنی ای ماه چهارده شبه، و در تفسیر صافی از حضرت صادق (ع) نقل کرده که: و اما طه، پس آن اسمی است از اسمای پیغمبر (ص) و معنیش

(۱) معنی بیت: آیا وقت آن نرسیده است ای نسل طه (ع) اینکه قائم شوی به نجات دینی که از

کثرت اعداء و دشمنان، نحیف و ضعیف گردیده است؟

(۲) سورة الحديد، آیه ۱۶.

(۳) سور مفصل سوره هایی را گویند که از سورة فتح یا محمد تا آخر قرآن واقع است.

طالب الحقّ و الهادی الیه است.

شفاء: در چند معنی استعمال شده، یکی به معنی قلیل، کما فی الحدیث از حضرت امیر (ع) در خصوص متعه: «لو لا ما سبقنی الیه ابن الخطّاب ما زنی من الناس الا شفاء» ای قلیل، و مراد از ماسبقه، تحریم متعه است که ثانی ملعون قدغن نمود، چنانکه گفت: دو متعه بود که در زمان رسول الله حلال بودند و من حرام می‌نمایم و مرتکب آنها را عقاب خواهم نمود، یکی حجّ تمتّع و دیگری متعه. و در حدیث ابن عباس است: «ما كانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امّة محمد (ص) لو لا نهيه ما احتاج الى الزنا الا شفاء» ای قلیل. در کتاب شهاب ثاقب، سبب تحریم آن را نوشته، حاصلش این است که عمر در خانه خواهری داشت، هنوز به شوهر نداده بود. روزی به خانه داخل شد، دید خواهرش طفل رضیعی را در پستانش شیر می‌دهد، پس از این واقعه غضبناک گردید و گفت این چه طفل است که گرفته‌ای؟ گفت: متعه شده بودم، از آن به وجود آمده. پس آن ملعون آن طفل را با خشم تمام زیر عبا گرفته و آمد به مسجد در مجمع عامّ بالای منبر رفته، گفت: ایها الناس! هر گاه یکی از شما در خانه خواهر باکره‌ای داشته باشد، پس مرد اجنبی با او خلوت نموده و به میان رانهایش برود و از آن فرزند به وجود آید و چون سؤال نماید، بگوید از متعه است ... قدری از این سخنان غیرت‌انگیز گفت، پس گفت: آیا غیرت شما این را قبول می‌نماید؟ گفتند: نه! پس طفل را بیرون آورد و گفت این طفل را خواهر من که هنوز به شوهر نرفته زاییده و می‌گوید از متعه است. ایها الناس! دو متعه است که در زمان رسول خدا حلال بودند و من آنها را حرام می‌نمایم و به جهت آنها عقاب می‌کنم. حجّ تمتّع است و تزویج متعه. دوم به معنی بهبودی، مثل «فیه شفاء للناس» یعنی در شراب که از جمله اشفیه و ادویه است، بهبودی است برای مردم و به قولی در قرآن که در او است شفاء بعض ادواء کما فی مجمع البحرین، و به این معنی است در بیت.

دین: در چند معنی مستعمل است، یکی ملک، مثل قوله تعالی: «فَلَوْ لَا كُنْتُمْ غَيْرَ

مَدِينَةٍ ﴿^(۱) ای غیر مملوکین. دیگر به معنی حکم، کفوله تعالی: ﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ ^(۲) ای فی حکمه. سه دیگر جزاء، مثل: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ ^(۳) ای یوم الجزاء، و به این معنی است در آن حدیثی که گوید: مردی می آمدی نزد زن اجنبیه ای و او را به کار شنیع اکراه می نمودی. روزی آن زن گفت: چنانکه تو هر روز می آیی و مرا به این کار اکراه می نمایی، هم چنین چون تو به نزد من می آیی، یک مرد اجنبی نزد زوجه تو می آید و با او این معامله می نماید. پس آن مرد برگشت و مردی را در نزد زوجه خود دید. پس او را گرفته و به نزد حضرت داود (ع) آورد. عرض کرد: یا نبی الله! به سرم آمد به من چیزی که به احدی نیامده. فرمود: چیست؟ گفت: این مرد را نزد همسر خود دیدم. در آن حال وحی آمد که: یا داود! به آن مرد بگو «کَمَا تَدِينُ تُدَانُ»، ای کما تجازی تجازی.

چهارم به معنی طاعت، مثل: ﴿وَلَهُ الدِّينُ وَاصِباً﴾ و غالباً به جای شریعت اطلاق می کنند و به این معنی است در بیت.

انضی: از نضاء، و آن کشیدن شمشیر است از غلاف و به معنی هزل و لاغری، و این معنی است در بیت.

صلم: به معنی قطع و استیصال است و مراد از استیصال دین که در این بیت گفته، ضعف آن است نه استیصال حقیقی، زیرا که گفته اند: «شرع محمد مستمر الی یوم القيامة»، چنانکه کلمه انضی مؤید این است. پس مراد، ضعف دین و قلت متدینین است، چنانکه در این عصر مشهود است.

* * *

(۱) سورة الواقعة، آیه ۸۶.

(۲) سورة النور، آیه ۲.

(۳) سورة الفاتحة، آیه ۳.

[۵۶]

يَا غُرَّةَ الدِّينِ ضَاعَ الدِّينُ وَانْدَرَسَتْ

اَثَارُهُ وَبِنَاءِ الشَّرْعِ فِي هَدْمِ^(۱)

غُرَّة: به چند معنی استعمال می‌شود، ولیکن غالباً در دو معنی، یکی به معنی اوّل، غُرَّة ماه، یعنی اوّل ماه و حدّ آن سه روز است، به خلاف مفتح ماه که حدّ آن یک شبانه‌روز است، و دیگر به معنی روشنی و سفیدی وجه، چنانکه در وصف حضرت امیر (ع) است: «وقائد الغرّ المحجلین» یعنی پیشوای طایفه سفید و جهان، زیرا که روی آنها از آب وضو و روشنی می‌گیرد، و امام را غُرَّة الدّین گفتند، برای این است که دین با آن جناب روشنی می‌گیرد من باب اطلاق نمودن مسبّب به سبب، و در این معانی، غُرَّة بضمّ العین است و اگر مفتوح باشد، به معنی مغرور شدن است.

ضاع: از ضیاع به معنی میرانیدن است، مثل حدیث نماز: «ضیعتنی ضیعتک الله» و در دعا است: «أعوذ بك من مال یكون علیّ ضیاعاً» ای هلاکاً.

اندرست: مزید فیه است از درس، و آن به معنی خواندن و تعلیم و تعلّم است، چنانکه حضرت اخنوخ را که یکی از اجداد نوح نبی (ع) است، ادریس گفتند، برای اینکه بسیار تدریس می‌نمود. منقول است که بعد از سیصد و شصت و پنج سال، خداوند آن جناب را به آسمان برد و او اوّل کسی است که خیاطت ثوب نمود. پیش از آن جناب، مردم از پوست لباس می‌پوشیدند و او نیز اوّل کسی بود که با قلم نوشت و در علم نجوم و حساب نظر کرد، و در وجه تسمیه او که مذکور شد، شیخ ابوعلی اشکال نموده است که این نام عجمی است و بدین جهت است که غیر منصرف است، پس اگر ادریس بر وزن افعلیل می‌شد از درس، غیر از علمیت از اسباب تسعه چیزی در

(۱) معنی بیت: ای روشنگر دین! دین ضایع شد و آثار آن کهنه گردید و بنای شریعت رو به خرابی و انهدام است.

آن یافت نمی‌شد. پس وجه تسمیه صحیح نیاید، زیرا که درس و مشتقات آن عربی است. کاتب الحروف گوید که نام اصلی آن جناب در بعض کتب اُخْنُوخ است، چنانکه گذشت، و اُخْنُوخ و صیّ عَشْمِيشَا و عَشْمِيشَا و صیّ مَحْوِق و مَحْوِق و صیّ مَجْلَث و مَجْلَث و صیّ شِيبَان و شِيبَان و صیّ شَيْث بن آدم (ع) است، کما فی مجمع البحرین و خداوند به آن جناب سی صحیفه نازل کرد و بعضاً آن جناب را هر مس الهرامسه گویند؛ و معنی دیگری، کهنه شدن است. درس المنزل عفی یعنی کهنه شد و اندراس در این معنی اشهر است، کما فی البیت.

آثار: جمع اثر و آن را مستعملٌ فيه بسیار است و اغلب استعمالاً نشانه و بقیّه است و به این معنی است در بیت.

بناء: گاه به معنی اصل و اساس استعمال می‌شود، مثل: «بناء الجدار» ای اساسه، و مثل حدیث: «الكلمات التي بنى عليها الإسلام أربع: سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر». ای: کلمات التي هي اصل الإسلام. و جهت آن بنا به قولی که در مجمع البحرین است، این است که این کلمات شامل عمده‌های اصول دین است که توحید و صفات ثبوتیه و سلبیه باشد و گاه در مقابل اعراب به کار گرفته می‌شود که از اصطلاحات نحو است.

شرع: بعضاً به معنی فتح استعمال می‌شود، مثل: «وَشَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ»^(۱) ای: فتح لكم، و اغلب در جای شریعت اطلاق می‌گردد و اصل معنی شریعت آن است که جایی باشد که مردم برای استسقا بدانجا وارد شوند، که آنجای را شریعه گویند و اصطلاحاً در معنی دین و طریقت و ملت معروف است، و دین را شریعت گفتن برای وضوح و ظهور آن است و از جمله مستعملات شرع، راه و ممر است و دیگری استواء، مثل حدیث: «الغلام والجارية شرع سواء أي متساويان في الحكم، لا فضل لأحدهما على الآخر».

هدم: خرابی، و مراد از خرابی بنای شریعت، ضعف و اندراس آن است.

[۵۷]

قَدْ أَعْلَيْتُ بِدْعَ فِي الدِّينِ جَارِيَةً

قَدْ ظَلَّ مِنْهَا نِيَاطُ الْقَلْبِ فِي صَرَمٍ^(۱)

أَعْلَيْتُ: یعنی ظاهر گردید. فعل مجهول است از أعلن.

بدع: جمع بدعة. مأخوذ از بدع است و آن به معنی اول است، مثل: «مَا كُنْتُ
بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ»^(۲) ای: اولهم؛ و به معنی احداث و ایجاد شیئی، مثل: «بِدْعِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ»^(۳) ای: موجدهما؛ و بدعت در دین، انکار را گویند که کسی از نزد خود
شرعی احداث نماید. از بعضی از فضلا حکایت است که بدعت دو نوع است: بدعت
هدی و بدعت ضلالت. پس هر چه بر خلاف ما أمر الله و رسوله شد، آن مذموم است
و منکر و هر چه خوب و داخل شد بر تحت آنچه خدا و رسول دعوت نموده، پس آن
ممدوح است و هر چیزی که امثال آن در دین سبقت نموده از خوبیهها، آن از افعال
ممدوحه محسوب است، زیرا که پیغمبر (ص) به آنها وعده ثواب داده و فرموده: «مَنْ
سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا» و در ضد آن فرموده: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً
سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»، ولیکن بدعت مطلق در بدعت بد معروف
است.

ظَلَّ: از افعال ناقصه و روزی را در کاری به غروب رسانیدن.

نِيَاطُ: رگی است که قلب از آن بسته و آویزان است.

صَرَمٌ: به چند معنی است: یکی شب تیره که صریم به معنی شب تیره است و

گاه به معنی سواد محترق، مثل: «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ»^(۴) ای: سودا محترقة؛ و گاهی به

(۱) و آشکار شد بدعتهای جاریه در دین که بند قلب انسان از مشاهده آنها گسیخته شود.

(۲) احقاف، آیه ۹.

(۳) بقره، آیه ۱۱۷.

(۴) سورة القلم، آیه ۲۰.

معنی قطع می‌آید که صرّمت به معنی قَطَعْت است، و از این معنی است که فرماید:
«الدّنيا أذنت بصرم» ای: بانقطاع و انقضاء؛ و در خبر دیگر است: «لا يحلّ لمسلم أن
يصارم رجلاً مسلماً فوق ثلث» ای: یهجره و یقطع مکالمته؛ و از این است که شمشیر
برنده را صارم گوید.



[۵۸]

الدِّينُ فِي كَسَدٍ وَالْقَلْبُ فِي كَمَدٍ

وَالسَّيْفُ فِي غَمَدٍ وَالْحُكْمُ فِي قَتْمٍ^(۱)

کسد: کسادی.

کمد: به معنی حزن و اندوه مخفی است.

السَّيْفُ: با فتح سین، به معنی شمشیر است و با کسر آن به معنی ساحل است.

سیف البحر یعنی ساحل البحر.

غمد: با کسر غین به معنی غلاف شمشیر است و با فتح آن به معنی ستر است.

حکم: به معنی کلام، كما فی الحدیث: «انَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحُكْمًا» در مجمع البحرین

گوید: ای کلاماً نافعاً يمنع من الجهل والسَّفه وینهی عنهما؛ و به معنی علم و قضا به

عدل و فقه، و مراد در اینجا قرآن است.

قتم: مثل قتام، به معنی غبار سیاه است. پس «الحکم فی قتم» معنایش این است

که احکام قرآن معمولاً به نیست و یا اینکه در ظلمت است، یعنی مجهول است، معلوم

و روشن نیست، زیرا که روشنی علم قرآن و بیان آن با ائمه هدی (سلام الله علیهم)

است و کسی را به غیر آنها به علوم قرآن راه نیست، زیرا که قرآن به آنان نازل شده و

آنان می دانند معانی قرآن را و تمیز می دهند ما بین محکّمات و متشابهات آن.

در منهاج البراعة گوید: اخبار متواتره و اجماع ثابت می کند که بعد از رسول

خدا، عالم به تفسیر قرآن و تأویل متشابهات آن و حافظ اسرار و آیات و انوار بیّنات

آن، علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او بوده اند و عقل و نقل در این مطابق است. اما

عقل، زیرا که معلوم است که روی زمین از حجّت خالی نباشد، زیرا که خلق همیشه

(۱) معنی بیت: دین در کساد قرار گرفته است و دل در اندوه فرو رفته است و شمشیر در غلاف و

حکم قرآن در ظلمت و تاریکی واقع شده است.

محتاجند به کسی که آنها را به خداوند و راه خدا دعوت و هدایت نماید و باید آنکس عالم باشد به جمیع قرآن، زیرا که قرآن خود به خود و بدون قیّم و عالم حجّت نمی شود و عامّة اهل نظر از فضلا چنان نیست که به قرآن عالم باشند. فضلا عن غیرهم، و بلکه اکثر ناس از علم به کتب بعضی از شعرا و حکما، مثل افلاطون و ارسطو عاجزند، کجا مانده که قرآن باشد که نسبت آن به آن کتابها مثل نسبت خدا است به مصنّف آنها و قرآن مشتمل است به رموز و اسرار و نکات، پس هیچ کس را تمام علم آن ممکن نیست، مگر با تعلیم خدا و رسول او (ص)، و کسی را نیافته ایم که جمیع قرآن را بداند، مگر علی (ع) و اولاد علی (ع) را و آنها عالم و عارف به قرآنند از جانب خدا و رسول. اما نقل، پس بسیار است، بعضی از آنها در اینجا ثبت می گردد: یکی تفسیر کردن حضرت امیر (ع) سوره فاتحه را به ابن عباس، چنانکه گذشت و دیگر از عبدالله بن کثیر مروی است که حضرت صادق (ع) این آیه را تلاوت نمود: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»^(۱) بعد انگشتان خود را گشود و دست بر سینه خود نهاد و فرمود: «والله عندنا علم الكتاب كله» و از ابن اذنيه از حضرت صادق (ع) مروی است که فرمود: کسی که در نزد او است علم کتاب، امیرالمؤمنین است. سوال کرد: آیا کسی که در نزد او بود علم کتاب افضل است، یا کسی که در نزد او بود عملی از کتاب؟ فرمود علم آن کسی که در نزد او بود علمی از کتاب، نبود در نزد علم آن کس که نزد او بود علم کتاب، مگر مثل اینکه مشاهده کنی که بعوضه می گیرد آن را با بال خود از دریا؛ و از عبدالاعلی ابن اعین مروی است که گفت: شنیدم حضرت صادق (ع) را فرمود: به تحقیق تولید نمود مرا رسول خدا (ص) و من می دانم کتاب کتاب خدا را و در آن است ابتدای خلق و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و در آن است خبر آسمان و خبر زمین و خبر بهشت و خبر آتش و خبر آنچه شدنی است و آنچه شده می دانم. این را گویا که به کف دست خود نظر می کنم، به درستی که

(۱) سورة الرعد، آیه ۴۳.

خدا می‌فرماید: ﴿وَفِيهِ تَبْيَانٌ كُلِّ شَيْءٍ﴾^(۱)

معلوم است که امامان همه‌شان در علم قرآن شریکند و بدون آنها علم و احکام قرآن مجهول و معطل است، زیرا که علم قرآن به خاندان جلیل آنها فرود شده و «اهل البیت أدری بما فی البیت.» سلام الله علی اهلها.

ظاهر و باطن قرآن:

تبصرة: قرآن که اطلاق می‌شود عرفاً به نظر چنان می‌آید که قرآن عبارت از همین صفحات و نقوش مرتبه در آن است که مابین جلدین محدود است، و حال آنکه آن صفحات ماهیت و مصداق حقیقی قرآن نیست، بلکه مظهري است از مظاهر قرآن که از جمله واقعی که قرآن در آن تجلی می‌نماید، یکی هم همان صفحات است که ما مصداق قرآنش می‌پنداریم، اما ماهیت و مصداق حقیقی قرآن پس نه آن الفاظ و نه معانی مخصوصه عرضی است که خدایش در قالب حروف بیست و هشت گانه به حبیب خود تبلیغ نموده است و حضرت مستطاب حجة الاسلام آقای حاجی میرزا محمود آقا دوزدوزانی، در خصوص مصداق قرآن چنین تقریر نمود: قرآن عبارت است از الفاظ و کلمات کائنه به ترتیب خاص و هیأت مخصوصه، عاریه از لحاظ وجود و انفکاک از آن به لحاظ وجود فرد است و به لحاظ انسلاخ از آن کلی است با مصداق خارج متحد است و مفهوماً متغایر، مثل تغایر انسان و افراد او.

سروده‌ای از شارح:

حقیر در مصداق قرآن اشعاری گفته‌ام. مناسب است که در اینجا نگارش یابد:

ای که از قرآن زنی پیوسته دم	اهل قرآن خوانی خود را دم به دم
هیچ دانی معنی قرآن چیست	این حروف ظاهری قرآن نیست
جاهلی ماهیت قرآن را	نشانشناسی آیت قرآن را

از خدای حی و قیوم و أحد
تا بگویم معنی قرآن را
اصل قرآن کان کلام حق بود
هست معنای مخصوصی که بود
این حروف ظاهری چون قالب است
آن کتابی را که اندر دست ماست
قالبش خواهی بگو یا کاشفی
نیست آن ماهیت قرآن و بس
روی آن قرآن به ترتیب نقوش
از رئیس ملت و دین مجلسی
یک مقالی گویمت هوشیار باش
در کتاب جلد سوم از حیا
هم کتاب دیگرش عین الحیوة
اینچنین فرموده قرآن را صفات
بل عرض باشد که جای مختلف
زابتدا گاهی که او را نام بود
پس از آنجا منتقل گردید بر
بعد از آن از صفحه لوح جلیل
بعد از ذوسابقات باسطة
بر دل و روح شریف خاتم
پس به قلب اوصیا و مؤمنین
از زبان مؤمنین و اوصیا
نقشه بندیهاست آنها صامتند
پست‌تر منزل به اقوال حقند

هم ز ختم مرسلین خواهم مدد
نور بخشم دیده ایمان را
ماسوا را حجت مطلق بود
اندر علم خالق حی و ودود
آن معانی را که بوده از ألت
نوربخش چشم کور ماسواست
زان معانی ای هنرمند زکی
بل مداد و کاغذ و جلدان و بس
جلوه دارد چون قمر در یاب خوش
شیخ اعلم زینت هر مجلسی
از پی فهم سخن بیدار باش
ت القلوب آن معدن علم و تقی
رزق ارواح العباد عین الحیوة
نیست آن شخصی شود قائم بذات
دارد و هم جلوه‌های مختلف
اندر علم مالک علام بود
لوح محفوظ و در آن شد جلوه‌گر
نقل گردیده به قلب جبرئیل
با وسائط گشت یا بی واسطه
انبیا و فخر نوع آدمی
منتقل گردید و شد منزل‌گزین
نقش بسته بر کتاب و صفحه‌ها
از ادای حق خودشان ساکتند
از منازل نه کلام ناطقند

منزل عالی قلوب اولیاست
 گوش کن بر قول شاه متقین
 منزل اعلی قرآن مبین
 چون به تدبیرات عمرو و معویه
 جمله اهل شام بر سرنیزه‌ها
 پیش اهل کوفه برافراختند
 پس بفرمود آن امام و مقتدا
 آنچه منصوب است در سرنیزه‌ها
 بر زمین ریزید این صفحات را
 هان منم قرآن ناطق، نیست آن
 پس به مضمون کلام شاه دین
 بلکه قرآن مبین را مظهری
 آن کتاب و صفحه و قرطاس و جلد
 چون کلام حق را مظهر شده
 فضل قرآن است فضل آن مداد
 عزت آن، عزت اقوال حق
 ترک حرمت موجب خذلان و بس
 دامن قرآن ناطق سخت دار
 گر بفهمیدی سخن ذکر خوشی

منزل ناطق زبان اوصیاست
 شهسوار خندق و بدر و حنین
 غازی صفین امیر المؤمنین
 روحشان را باد منزل، هاویه
 تعبیه کردند این قرآن را
 با حیل سنگ قتال انداختند
 جمله قواد و سپاه کوفه را
 کاغذند آنها نه قرآن خدا
 منگرید این عذر و تدلیسات را
 یعنی جز قرطاس و کاغذ چیست آن؟
 نیست این صفحات قرآن مبین
 از مظاهر ای جوان المعنی
 نه جهنم را مدار است و نه خلد
 احترامش لاجرم در بر شده
 شأن قرآن است شأن آن سواد
 حرمت آن، حرمت اقوال حق
 منکر آن منکر قرآن و بس
 جان بکن قرآن صامت را نثار
 می‌نما از «فاضل بخشایشی»

و مخفی نماید مابین کسد و کمد و غمد، سه صنف جناس لاحق هست، به
 طوری که در مقدمه ذکر شد.

[۵۹]

هَلْ مِنْ قِيَامٍ وَسَيْفٍ كَانَ فَاتِحَهُ

بِدْءًا فَعَجَّلَ يَا عَالِيَّ الْهِمَمِ^(۱)

ضمیر در فاتحه مفعول فاتح و راجع است بدین در بیت سابق.
بدء: یعنی ابتداء.

همم: جمع همّت است و آن به معنی قصد و اراده است، مثل قوله تعالی: «وَهُمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا»^(۲) ای قصدوا؛ بنا به آنچه در مجمع البحرین گوید که طایفه‌ای عزم کردند به قتل رسول خدا (ص) در حال مسافرت آن حضرت، پس در راه ایستادند. چون خبر به آن حضرت رسید، از راه کناره شد و آنها را اسماً بِاسْمِ بگفت، و به همین معنی است در حدیث در آن کتاب: «مَنْ كَانَتِ الدُّنْيَا هِمَّتَهُ فَرَّقَ اللَّهُ أَمْرَهُ وَجَعَلَ فِقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَلَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كَتَبَ لَهُ وَمَنْ كَانَتِ هِمَّتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَجَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَأَتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ ذَلِيلَةٌ».

و مراد از سیفی که بدو فاتح دین بوده، ذوالفقار است که پیغمبر خدا به حضرت امیر (ع) داد در یکی از غزوات وقتی که همه مسلمانان گریختند، آن جناب یگانه و تنها شمشیر می‌زد و با کفار مقاتله می‌نمود و آنها را از دور رسول خدا پراکنده می‌ساخت تا شمشیرش شکست، پس پیش امیر (ع) به آن حضرت آمد و تبلیغ نمود که شمشیرم شکست، پس آن حضرت ذوالفقار را به جنابش عطا نمود. آنقدر با ذوالفقار قتال کرد تا فتح نمود و جبرئیل ندا در داد: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» و در زبانها مشهور است که اسلام را رواج نداد، مگر مال خدیجه و شمشیر علی؛

(۱) معنی بیت: آیا قیامی و شمشیری هست؟ شمشیری که بازگشاینده و آغازگر احکام دین است؟ پس تعجیل به ظهور کن ای صاحب بالاترین همتها.

(۲) سورة التوبة، آیه ۷۴.

و نقل است که ذوالفقار را جبرئیل از بهشت آورد و حلقه او از نقره بود، چنین است در حدیث رضا (ع) و فرمود که آن در نزد من است؛ و وجه تسمیه آن مذکور است و حاصلش این است که چون در آن حفره‌ها و دانه‌ها بود، از آن جهت ذوالفقار گفتند و گفته‌اند که ذوالفقار، اول شمشیر منیه بن حجاج بود، پسرش عاص آن را آورد به غزوه بدر و او را امیر (ع) در آن غزوه کشت و شمشیرش را برداشته، به نزد حضرت رسول آورد. آن حضرت هم شمشیر را به آن جناب داد. در روز احد کفار را با آن شمشیر می‌کشت و گفته شده که آن شمشیر از آهن بود. در زمان بنی جرهم یا غیر آنها در نزد کعبه یافته شد و گفته شد که بلقیس به حضرت سلیمان شش هدیه فرستاد، یکی از آنها همان ذوالفقار بود و نیز از حضرت امیر (ع) روایت شده که جبرئیل به خدمت پیغمبر خدا آمد، عرض کرد: یا رسول الله! بتی در یمن با حدید مستور است، کسی بفرست بت را انداخته، حدید را بیاورد. پس آن حضرت مرا طلبید و فرستاد از پی آن. پس رفتم در یمن، آن بت را انداختم و حدید را آوردم. پیغمبر دو شمشیر درست نمود، یکی ذوالفقار، دیگری مخدم. ذوالفقار را خود حمایل کرد، مخدم را به من داد. بعدها ذوالفقار را نیز به من داد. علی ای نحو کان فتوحات ذوالفقار در دست آن جناب معروف است، مثل غزوه بدر و احد و خندق و سایر غزوات، و گاه می‌شد که مسلمانان می‌گریختند و آن جناب به مجرد نفس نفیس خود با کفار مقاتله می‌کرد، چنانکه در یکی از غزوات، لشکر اسلام فرار نمودند غیر از ابو دجانه که نزد آن حضرت ایستاده بود و امیر (ع) با کفار مقاتله می‌کرد و شر دشمنان را از سر پیغمبر خدا (ص) دفع می‌کرد و چنان جان‌فشانی کرد که نود زخم کاری به بدن شریف آن جناب رسید. بعضاً که بی‌طاقت می‌شد و می‌خواست به زمین نشیند، جبرئیل از بازویش می‌گرفت، می‌گفت: یا علی برخیز که وقت نشستن نیست و هكذا سایر غزوات و سرایا که چه ضربات شدید و تحمّلات فوق‌العاده از آن جناب به عرصه ظهور آمد که هر فرد فرد آنها خارج از قوه بشر است. در تعریف ضربتی که در خندق به عمرو بن عبدود زد، معصوم (ع) فرمود: «ضربة علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین». اینگونه

مردانگی‌ها به خرج داد تا دین مقدّس اسلام را حیات جاودانی داده و تشیید اساسش را بنمود و گردنکشان جاهلیّت را در جایشان نشانید. الحقّ چنانکه ذوالفقار در دست امام (ع) بنای اسلامی را مشیّد ساخت، نیز ذوالفقار در دست امام باید تا دین را حیات تازه بخشیده و گردنکشان آخر زمان را ذلیل و نابود گرداند و زمین را از لوث ظلم ظالمان پاک نماید، چنانکه وعده داده‌اند: «وَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ.

* * *

[۶۰]

تَبْصِبُصُّ مِنْ كَلْبٍ بِأَسِطِ يَدِهِ

عَلَى وَصِيدِكَ يَا كَهْفَ الرَّجَاءِ هَلِيمٌ^(۱)

تبصبص: مأخوذ است از بصبصة. در مجمع البحرین از ابی جعفر بن بابویه منقول است که بصبصه آن است که دو انگشت سبابه خود را به آسمان برداشته و دعا نمایی و آنها را حرکت دهی، و گفته شده است که بصبصه جنبانیدن سگ است دم خود را و به این معنی است در حدیث دانیال (ع)^(۲) که چون آن جناب را با سباع و درندگان به چاه افکندند، «جعلن یدحسنة ویبصبصن الیه» یعنی پای آن جناب را می لیسیدند و برایش دم می جنبانیدند و در حدیث قدسی است: «یا عیسی سروری ان تبصبص الی» آی: تقبل الی بخوف و طمع؛ و نیز گفته که البصبص البریق و مراد در بیت، معنی دوم است.

کلب: مصغر کلب که به معنی سگ است و کلب دو نوع است: کلب بری و کلب بحری. در مجمع البحرین گوید: از خواص کلب این است که گوشت آن بالای پیه آن باشد، به خلاف گوسفند و کلب بحری را گویند که حیوانی است مشهور، دستهایش درازتر از پاهایش می باشد و بعضاً خود را به گل آلوده می دارد، به طوریکه تماسح او را پاره ای گل می پندارد و بلع می نماید، پس در شکم آن امعای تماسح را خورده و بطنش را دریده، خارج می شود؛ و در حدیث است: «لا یدخل الملائكة بیتاً فیه کلب» و عدم دخول ملائکه را گفته اند برای این است که کلب بسیار نجس خوار است و بعضی از آن شیطان است و ملائکه ضد آن است و برای اینکه بوی کلب بد

(۱) معنی بیت: این دم جنبانیدن است از سگ کوچکی که بسط نموده است دست خود را بر آستانه تو ای پناهگاه امید بیا.

(۲) نقل است که در زمان عمر بن خطاب، انگشتری یافت شد که در نگین آن صورت دانیال (ع) در میان دو شیر نشسته منقوش بوده است.

می شود و ملک بوی بد را مکروه می دارد؛ و کلب نام قبیله‌ای است از طایفه قضاة. در حدیث است: «یغفر الله لیلۃ النصف من شعبان من خلقه لأكثر من عدد شعر معزی کلب». مراد از کلب، همان قبیله است که ذکر شد.

باسط: از بسط به معنی گشودن و فرش نمودن است. در حدیث نماز است: «لا تبسط ذراعیک إنبساط الکلب».

وصید: به معنی آستانه و در معنی آن در قول خدا: ﴿وَكَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ﴾ اختلاف است، بعضی گفته آستانه کهف و بعضی خاک و بعضی باب و بعضی آستانه باب گرفته و گفته‌اند: وصید یعنی بنایی که از فوق و تحت می شود و گفته‌اند کلب اصحاب کهف شیر بود که با کلب نامیده می شد و بعضی گفته که سگ بود و نامش قطمیر یا قطمور بود و بنا به قولی حمران بود و غیر اینها هم گفته شده و معانی کهف سابقاً گذشت.

رجاء: از جمله معنایش امید است و در دعا است: «اعوذ بك من الذنوب التي تقطع الرجاء»، و آن ذنوب به فرمایش امام (ع)، یأس از روح الله و قنوط از رحمت خدا و ثقه به غیر خدا و تکذیب و عده خدا است.

هَلْمٌ: به فتح اوّل و ضمّ ثانی و فتح ثالث، اسم فعل امر است به معنی جئی، کما فی قول ابراهیم (ع) بنا به روایت شیخ صدوق (ره) که چون آن جناب به بنای خانه کعبه مأمور شد، به هر رکنی از ارکان بنشست به آواز بلند فرمود: «هَلْمْ اِلَى الْحَجِّ، هَلْمْ اِلَى الْحَجِّ، هَلْمْ اِلَى الْحَجِّ» یعنی بیا به سوی حج. سه بار فرمود، پس هر که در شکم مادران و پشت پدران بود جواب گفت: «لَبَّيْكَ داعی الله، لَبَّيْكَ داعی الله» هر که یک جواب گفت یک بار حج می نماید و هر که ده بار گفت ده بار می نماید و هر که جواب نگفت، حج نتواند نماید. این بیت اقتباس است از آیه شریفه که مزبور شد، یعنی این مدح نالایق و این ثنا غیر قابل است به جناب تو، بلکه این ابیات به منزله جنابیدن سگ کوچک است دم خود را در پیش منعم خود به امید احسان و طمع تفضل که باب شما باب خدا و نظر شما نظر خدا و رحمت شما رحمت خدا و رحمت خدا وسیعتر از

گناهان بیندگان است؛ و از حضرت امیر (ع) منقول است که امید داشتن به خدا، قوی تر از خوف از خدا است، زیرا که جهت خوف گناهان است، اما جهت امید رحمت او است و در آیه شریفه می فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (۱).
و تتمه این بیت، بیت لاحق است که می گوید:

* * *

[۶۱]

بِاللُّطْفِ عِنْدَ خُرُوجِ الرُّوحِ مِنْهُ وَادُّ

أَلِمَّ فِي اللَّحْدِ فَرْدًا خَافَ مِنْ قَحْمٍ^(۱)

بِاللُّطْفِ: متعلق است به هلم در بیت سابق و لطف به معنی رفق است مثل قوله تعالی: «وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^(۲) در مجمع البحرین می فرماید: «یعنی الرّقیق لعباده الذی یوصلُ الیهم ما ینتفعون به فی الدّارین و یهیئ لهم ما ینتسبون به الی المصالح من حیث لا یعلمون» و گوید که لطف کوچکی جثّه را هم گوید. الشّیء اللّطیف یعنی صغیر الحجم و در میان متکلمین لطف آن را گویند که قریب کند به طاعت و بعید نماید از معصیت و به حدّ الجاء (اجبار) نرسد که منافی تکلیف است و آن گاه از خدا می شود مثل خلق قدرت در بندگان خود و اکمال عقل ایشان و نصب نمودن ادله، مثلاً بر توحید و وجود صانع و نبوت و غیر ذلک و تهیّه اسباب فعل طاعت و ترک معصیت، پس لطف به این معنی بر خدا واجب است و گاه از بنده می شود و مثل نظر نمودن و فکر کردن در چیزی که موجب و موصل بر تحصیل باشد و شاید که به همین معنی باشد که فرموده: «لا جبر ولا تفویض». سائل پرسید: پس چیست؟ فرمود: «لطف من ربّک بین ذلک» به قرینه خبر دیگر که فرمود: «لا جبر ولا تفویض ولكن امرٌ بین امرین». سائل پرسید: امر بین امرین چیست؟ فرمود: مثال آن چنین است: اگر تو کسی را ببینی که گناهی می نماید و تو او را از آن گناه نهی نمایی و لکن آن کس به سخن تو گوش ندهد، پس او را ترک کنی و او هم آن گناه را به جا آورد یا به سبب اینکه تو او را منع کردی و او سخن تو را اصغاء (گوش) ننمود، پس ترکش نمودی، آن هم گناه را

(۱) معنی بیت: با لطف خاص خود به سراغ او بیا، در وقت خارج شدن روح از او و زمانی که نزول داده شود در لحد به تنهایی، در حالی که خوف داشته باشد از مهلکه‌ها، یعنی از عذاب قبر توأم با گناهان.

(۲) سورة الأنعام، آیه ۳.

نمود، تو امر نمودی او را بدان معصیت.

کاتب گوید: شاید مراد این بوده باشد که خداوند متعال با زبان پیغمبران، بهشت و جهنم را تبلیغ فرموده و حلال و حرام را نیز شناسانیده و اسباب اطاعت و ترک معصیت و اکمال عقل با سایر شرایط تکلیف به جا آورده و وعده داده که عوض طاعت، بهشت و جزای ارتکاب قبايح، جهنم است و همه اینها لطف و بر خدا لازم است و این لطف به منزله نهی آن مرد است در مثال امام (ع) و چون به وعد و وعید الهی گوش نداد و خدا هم در مقام عصیان قوی او را از دستش نگرفت و او را به حال خود گذاشت. از این لازم نیاید که خدا اجبار بر عمل ننموده باشد، بلکه این مانند ترک نمودن آن مرد ناصح است در مثال مزبور.

أَلِمٌ: بتشدید المیم و بصیغه مجهول از الامام است و الامام به معنی نزدیکی و مداومت و نزول است و در بیت به معنی سوم است.

لحد: به معنی میل است، نحو قوله تعالى: ﴿لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ﴾ و قوله تعالى: ﴿يُلْحِدُونَ فِي آسْمَائِهِ﴾، ای: یملون الیه کما فی مجمع البحرین، و به معنی شقی که بر جانب قبر باشد و به فتح لام و ضمّ آن هر دو آمده، در استعمال اول جمعش لحدود است، مثل فلس و فلوس، و در استعمال دوم إلحاد است، مثل قفل و اقفال.

قُحْم: با ضمّ قاف و فتح حاء، جمع قحمة به معنی مهلکه.

* * *

[۶۲]

عَلَى مُقْتَحِمَاتٍ كُنْتَ تَعْلَمُهَا

أَنْتَى وَتَعْلَمُ مِنْ كُلِّ عَلَى نَدَمٍ^(۱)

مقتحّمات: آن ذنوب عظامی است که مرتکب آنها مستحقّ دخول بر آتش می باشد و آنّی بفتح الهمزه من کلّ علی ندم جمله مفعول است به تعلّم و بر حسب ضرورت مقدم شده است.

ندم: یعنی پشیمانی، و در دعاست: «أعوذ بك من الذنوب التي تورث الندم»، یعنی پناه می برم به تو از گناهانی که موجب پشیمانی می شوند و آن گناهان عبارت است از قتل نفسی که خدا حرام نموده و ترک صلّه رحم در حال اقتدار و ترک وصیّت و ردّ مظالم و منع زکات تا به وقت مردن و ممکن است که این کلام کنایه از توبه باشد، و بلکه فرموده اند که حقیقت توبه، توبه پشیمانی است و در مجمع البحرین گوید: الندم توبه؛ و در جای دیگر در معنی توبه گفته اند: «الندم علی ما مضى والعزم علی الترك». مروی است که شخصی در نزد حضرت امیر (ع) گفت: «استغفر الله وأتوب اليه». آن حضرت فرمود: «ثكلتك امك! أتدري ما الإستغفار أنّ الإستغفار درجة العليين وهو اسم واقع على ستة معان: أولها الندم على ما مضى والثاني العزم على ترك العود اليه أبدأ، الثالث أن تؤدى إلى الناس حقوقهم حتى تلقى الله املس وليس عليك تبعه، والرابع أن تعمد الى كل فريضة عليك ضيّعتها فتؤدى حقها، والخامس أن تعهد الى اللحم الذي نبت على السحت فتذيبه بالآخران، حتى تلتصق الجلد بالعظام و ينشأ بينهما لحم جديد، والسادس ان يذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوه المعصية، فعند ذلك، تقول أستغفر الله». و لایخفی، چیزهایی که در این کلام شریف یاد فرموده،

(۱) معنی بیت: بر من گناهان بزرگی است که تو می دانی همه آنها را و می دانی که من از همه گناهان هلاکت بار در ندامت و پشیمانی هستم.

غیر از پشیمانی و ترک همه نتایج و فروعات توبه است، نه حقیقت آن و در خبر است که: «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» یعنی توبه کننده از گناه، مثل کسی است که گناه نداشته باشد؛ و اخبار به این مضمون بسیار است که دلالت دارد بر مغفرت تائب و آیات قرآنیّه نیز در این معنی موجود است. که به جایگاههای خاصّ خود مراجعه شود.



[۶۳]

زَفِيرُ نَارِ اللَّظِي مَوْلَايَ أَشْهَرَنِي

كَيْفَ الرَّقُودُ لَنَا وَالنَّارُ لَمْ تَنَمْ (۱)

زفیر: و شهیق صدا کردن خر است، کما فی مجمع البحرین، لیکن زفیر اول صوت او است و شهیق آخر صوت آن، زیرا که زفیر ادخال نَفَس است، شهیق اخراج نفس و زفیر از سینه است، شهیق از حلق؛ و در آن کتاب در معنی شهیق گوید در قول خدای تعالی: ﴿سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا﴾ که تشبیه نمود حسیس او را، یعنی نار را به صدای خر که مثل آن است؛ و در آیه دیگر نیز صدای جهنم را تشبیه بدان نموده، فرموده: ﴿لَهَا زَفِيرٌ وَشَهيقٌ﴾ و همچنین در بیت.

اللّظي: از اسماء جهنم است، نعوذ بالله منها.

اسهرنی: مزید فیه است از سهر، و آن بیداری است در شب، کقوله تعالی: ﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾، چنانچه در مجمع البحرین گوید که: «قيل السَّاهِرَةُ وَجْه الأَرْضِ سَمِيَتْ سَاهِرَةً لِأَنَّ فِيهَا سَهْرَهُمْ وَنَوْمَهُمْ»، یعنی ساهرة نامیده شد، زیرا که در آن است بیداری و خواب آنها، «وقيل السَّاهِرَةُ أَرْضُ القِيَمَةِ» و از جوهری نقل کرده که ساهرة مکان راست و هموار است.

الرَّقُود: به معنی نوم و خوابیدن است، قول خدا: ﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ﴾ گمان می کنی آنها را بیداران، و حال آنکه آنها نائمند، یعنی اصحاب کهف. در مجمع البحرین از مفسرین نقل کرده که: «أَعْيُنُهُمْ مَفْتُوحَةٌ وَ هُمْ نِيَامٌ»؛ و در حدیث است: «من رقد عن صلوة المكتوبة بعد نصف اللیل فلا رقدت عیناه»، ای من نام عنها ولم يصلها، فلا أنام الله عینیه.

(۱) معنی بیت: مولای من! صدای آتش تند جهنم مرا بیدار داشت، پس چطور می شود خوابید در حالیکه آتش هنوز نخوابیده است و هرگز خاموش نمی شود.

خواب چیست؟

فائدة: در کتاب مزبور می نویسد که خواب بادی است که از اغشیه دماغ می آید و چون به چشمها رسد، سست می گردد و چون به دل رسد می خوابد، و حدّ شرعی آن رفتن قوه سامعه و باصره و عدم درک آنها است، تحقیقاً یا تقدیراً، و نوم^(۱) بر چهار گونه است: نوم انبیا (ع) که بر پشت است و نوم اولیا که به طرف راست و نوم حکما که به طرف چپ است و نوم شیاطین که به رو است. چنانکه ناظم گوید:

انبیا بر پشت خوابند و اولیا بر دست راست

دست چپ خواب اطباء و شیاطین سرنگون

و مصدر میمی نوم، منام است و بعضاً منام به معنی رؤیا که در خواب می بیند، استعمال می شود مثل حدیث: «لا يزال المنام طائراً حتى يقصّ فاذا قصّ وقع»، حاصل معنی این است که رؤیا مرغی است که طیران می کند تا زمانی که گفته شود، همین که گفته شد واقع می شود. در مجمع البحرین گوید: «ولا يخفى ما فيه من لطافة التناسب بين الطائر والقصّ والمنام، لأنه بالنسبة الى المنام القصة وبالنسبة الى الطائر قطع جناحه» و المراد هنا القصة، و در آن کتاب نیز در معنی رؤیا از امام (ع) روایت می کند: «الرؤيا على رجل الطائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقع» و تفضیل و تقسیم رؤیا را در آنجا ذکر می نماید. فلیرجع.



[۶۴]

تَذُوبٌ نَفْسِي بِهَا مَهْمَا تَذُكَّرُهَا

وَلَاتَ حِينَ مَنَاصِرٍ يَا مَنَى الْأُمَمِ (۱)

تذوب: از ذوب مقابل جمود.

نفس را گاهی از روح تعبیر می آورند، مثل قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»، چنانکه در مجمع البحرین از معصوم (ع) روایت می کند: «فینادی روحیه مناد من قبل ربّ العزّه فیقول یا ایّها النفس المطمئنة الی محمد واهل بینه ارجعی الی ربّک راضیه بالولایة مرضیه بالثواب فادخلی فی عبادی یعنی محمد (ص) واهل بینه وادخلی جنتی فما شیئ احبّ الیه من استقلال روحه واللّٰحق بالمنادی» و گاهی از شخص مثل رأیت زید نفسه و چون از روح تعبیر شود، مؤنث است و از شخص مذکور جمعش انفس و نفوس است و در کتاب مذکور گوید: نفس را پنج مرتبه است: یکی نفس اماره به سوء و او آن است که تبعیت هوا و خواهش خود نماید.

دوم نفس لوّامة و او آن است که خود را مذمت می نماید، اگر چه جدیت داشته باشد و مذمت می نماید به جهت تقصیر خود در تعدی در دنیا و آخرت.

سوم نفس مطمئنه است و او آن است که خفیف نمی گرداند او را خوف و حزن.

چهارم نفس راضیه و او آن است که راضی بوده باشد بدانچه به او داده شود.

پنجم نفس مرضیه و او آن است که او رضایت حاصل شود.

و نیز از کمیل بن زیاد روایت می نماید که به حضرت امیر (ع) عرض کرد: آیا

نفس یکی نیست؟ فرمود: نفس چهار است، اول نامیه نباتیه، دوم حسیه حیوانیه، سوم

(۱) معنی بیت: نفس و دلم از یادآوری آتش، ذوب و آب می شود. آیا راه چاره و فراری هست؟ ای متها آرزوی امم!

ناطقه قدسیه، چهارم کلمه الهیه و هر یک از اینها پنج قوی و دو چیز مخصوص دارند
 نامیه نباتیه دارای قوه ماسکه و جاذبه و هاضمه و دامیه و مربیه است و دو مخصوص
 آن زیادت و نقصان است و حرکت آن از جگر است و آن اشبه اشیاء است به نفس
 حیوان و قوه حسیه حیوانیه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو مخصوص او
 رضا و غضب است و انبعاث آن از دل است و آن اشبه اشیاء است به نفس سباع و قوی
 ناطقه قدسیه فکر و ذکر و علم و حلم و نباهت و دو مخصوص آن نزاهت و حکمت
 است و او انبعاث ندارد و آن اشبه اشیاء است، به نفس ملائکه و قوی کلمه الهیه بقا در
 فنا و نعیم در شقا و عزت در ذلت و فقر در غنا و صبر در بلا و دو مخصوص آن حلم و
 کرم است و این نفسها است آنچه مبدأ آنها از خدا است و به او عود می کنند، لقوله
 تعالی: ﴿وَنَفَعْنَا فِيهِ مِنْ رُوْحِنَا﴾ و اما عودها فلقوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ﴾
 الخ. «والعقل وسط الكل لكيلا يقول احدكم شيئاً من الخير والشر الا لقياس معقول».
 لات: مشبهه بلیس است، مثل ما ولا و مخصوص است باحیان و اسمش همواره
 مقدر است و لات حین مناص تقدیرش و لات الحین حین مناص.

حین: به معنی وقت جمعش احیان است.

مناص: فرار و تأخیر است.

منی: پس اگر به کسر میم باشد، اشهر معانیش همان کوه معروف است در مکه
 و حد آن چنانکه در مجمع البحرین است از عقبه است تا وادی محسر و در وجه
 تسمیه آن کوه به معنی چند قول است، یکی اینکه در آن کوه خونهای حیوانات ریخته
 می شود و منی مأخوذ است از منی یمنی، به معنی ریختن دوم اینکه چون جبرئیل
 خواست از آدم (ع) مفارقت نماید گفت: یا آدم! تمن؟ فرمود: اتمنی الجنة. پس منی
 گفتند، به جهت آرزوی آدم (ع) در آنجا. سوم این است که جبرئیل آمد نزد ابراهیم (ع)
 و گفت: تمن یا ابراهیم (ع)، پس آن کوه با منی نامیده شد و در حدیث است که
 حضرت ابراهیم (ع) در آن کوه آرزو کرد که خدا به جای پسرش، گوسفندی قرار
 می داد و امر به ذبح آن می نمود به جای اسمعیل و از این وجوه معلوم می شود معانی

دیگر مینی، و اگر به ضمّ میم باشد چنانکه در بیت است، پس به معنی آرزو است.
اهم: جمع امت است و امت جماعتی است که آنها را امر واحدی جمع نماید،
 دین واحد یا دعوت واحده یا طریقه واحده یا زمان واحد یا مکان واحد. در مجمع
 البحرین گوید: و از این است آنچه در حدیث است که: «یبعث عبدالمطلب أمة وحده
 وعلیه بهاء الملوك وسیماء الأنبياء».



[۶۵]

هَلْ يُحَمِّدُ الطَّرْدُ مِنْ مَوْلَى يَلُودُ بِهِ

كَلْبٌ دَعَى دَائِمًا يَا رَاعِي الدَّمَمِ^(۱)

یحمد: به صیغه مجهول از حمد، و معنی آن ثنا گفتن است با زبان برای کسی در مقابل کارهای خوب او اختیاراً^(۲) خواه نعمت باشد یا غیر آن، چنانکه شکر عبارت است از تعظیم منعم به جهت انعام او، خواه با زبان باشد یا به فعل، پس نسبت مابین آن دو، عموم من وجه می باشد.

طرد: به معنی منع و دور ساختن است و بدین معنی است در آیه شریفه: ﴿وَلَا تَطْرُدُ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ حِسَابِكَ مِنْ شَيْءٍ فَمَنْ تَطْرُدْهُمْ فَتَكُونَنَّ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ حاصل معنی ظاهراً این است که دور مکن کسانی را که می خوانند خدایشان را لوجه از حسان آنها به تو چیزی نیست و از حسنات تو به آنها چیزی نه اگر دور نمایی از ظالمین می شوی در شأن نزول این شریفه در مجمع البحرین نوشته جمعی از قریش از نزد حضرت رسول (ص) عبور کردند، در حالی که بعضی از ضعفای مسلمین مثل سلمان و امثال آن در نزد آن حضرت حاضر بودند، گفتند: یا محمد (ص) آیا به عوض قوم خود به اینها راضی شدی؟ آیا با این حال ما به تو تابع شویم؟ اگر اینها را از خود کنار نمایی، تبعیت تو را می نمایم، پس جبرئیل این آیه آورد از این است که از سلمان منقول است که این آیه در حق ما نازل شده.

یلود: از لود به معنی التجا و پناه بردن.

(۱) معنی بیت: آیا پسندیده است از مولایی که به او پناه برده می شود بنده خود را طرد نماید؟ آن هم سگی که همواره او را می خواند؟ ای مراعات کننده پیمانها و عهدها!
(۲) اختیاراً قید است به کارها نه به ثنا گفتن.

راعی: نگهبان و چوبان.

الذّم: جمع ذمّة به چند معنی آمده، از آن جمله است امان و ضمان، كما فی الحديث: «من صَلَّى الغدوة والعشاء في جماعة، فهو في ذمّة الله أي في امانه وضمّانه ومن ترك الصلوة متعمداً فقد برىء من ذمّة الله وذمّة رسوله» و گویا عهد گرفته است خدا از او بر نماز اگر مخالفت با این عهد نمود، پس به تحقیق بری شد از او عهد خدا و رسول و به معنی عهد، چنانکه از این کلام معلوم گردید و از اینجا است که یهود و نصاری را اهل ذمه گویند، چه که آنها جزیه قرار دادند که هر سال به رسول خدا بدهند و آن حضرت با آنها این عهد را نمود؛ و به معنی حق، و در اختر گوید: ذمّة هر آن چیزی است که حفظ آن لازم باشد. مراد در بیت احکام و اهل اسلام است.

* * *

[۶۶]

هَذَا اِعْتِقَادِي لَكُمْ يَا مُنْتَهَى اَمَلِي

اَرْجُو ثُبَاتًا مِنْ بَارِي النِّسْمِ (۱)

امل: آرزو.

باری: اسمی است از اسماء خدا «هُوَ اللهُ الْخَالِقُ الْبَارِيُّ الْمُصَوِّرُ». در مجمع البحرین گوید: «باری المميّز بعضهم عن بعض بالأشكال المختلفة» و گوید که باری تفسیر شده است به «الذی خلق الخلق من غیر مثال» و نقل کرده که این لفظ غالباً در خلق حیوانات استعمال می شود و در غیر حیوان اندک واقع می شود، پس گفته می شود «برئ الله النسمة وخلق الله السموات و الأرض» و مشار الیه هذا در بیت مجموع آن است که در ابیات سابقه مذکور شد از ولایت و خلافت آن جناب از طرف خدا و شرافتش به همه خلق و علو مقام و علم و سایر صفات محسنه و عادات شریفه اش که در این ابیات یاد کرده؛ و معنی نسیم در بیت اول مرور یافت.

* * *

در این بیت ابیات والد مرحوم تمام شد. امید از ناظرین محترم آن است که روح آن مرحوم را با دعای خیر از خودشان شاد نمایند؛ و چون عدد این ابیات شصت و شش بود، مطابق عدد لفظ جلاله (ال ل ل ه = ۶۶)، حقیر شارح و کاتب، چهار بیت دیگر را انشاد نموده بدان لاحق نمودم تا هفتاد تمام باشد، بلکه سبب یادآوری ناظرین و این نالایق هم بوده باشد و آن ابیات این است:

* * *

(۱) معنی بیت: این اعتقاد من بر شما است، ای منتهی آرزوی من که از خالق متعال امید ثبات قلب و استقامت در اعتقاد دارم.

[۶۷]

أَشْكُوا إِلَيَّ سَامِعِ الدَّعَوَاتِ مِنْ نِقْمٍ
حَلَّتْ عَلَيَّ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَالظُّلْمِ^(۱)

دعوات: جمع دعوت به معنی دعا و آن اعمّ از دعای خیر و دعای شرّ است، ولیکن عرفاً در خیر اطلاق می‌نمایند و فی الحدیث: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الذَّنُوبِ الَّتِي تَرُدُّ الدَّعَاءَ» و آن ذنوب چنانکه در مجمع البحرین است، «سوء النیّة والسّریرة وترك التصدیق بالإجابة والنّفاق مع الأخوان وتأخیر الصلوة عن وقتها».

نقم: جمع نقت، درد، اندوه.

مِلَّة: به معنی دین و شریعت است و همین معنی دارد در حدیث: «فَرَضَ الطُّعَاةَ نِظَامًا لِلْمِلَّةِ». در مجمع البحرین گوید: «أَيُّ الدِّينِ وَالشَّرِيعَةِ».

الظُّلْم: معطوف است به جای نقم و آن جمع ظلمت است و فعلش لازم است، چون متعدّی نمایند به باب افعال می‌برند، چنانکه در دعا است: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الذَّنُوبِ الَّتِي تَظْلِمُ الْهَوَاءَ» و آن ذنوب، سِحْر و کھانت و ایمان به نجوم و تکذیب به قدر و عقوق والدین است.

* * *

(۱) معنی بیت: شکایت می‌نماییم به سوی شتونده دعاها از نقمتهایی که به ملت اسلام حلول نموده است و از ظلمتها، یعنی از بلاهای دینیّه و دنیویّه که در این زمانها به سر مسلمین وارد می‌شود.

[۶۸]

عَجَّلْ ظُهُورَ إِمَامٍ قَائِمٍ بِهُدَى

فَأَنْعِمَ عَلَيْنَا يَا بَاسِطَ النِّعَمِ^(۱)

امام: پیشوا را گوید، در عرف شیعه در بازگویی، انمه هدی (سلام الله علیهم) غلبه دارد.

النعم: جمع نعمت است، ولا یخفی طلب تعجیل ظهور آن جناب از خداوند احدیّت و وظیفه همه مؤمنین است، زیرا که طلب تعجیل دخیل در تعجیل است، چنانکه معصوم (ع) در ضمن حدیثی در ابتلای طایفه بنی اسرائیل که خدا برایشان چند صد سال مقدر فرموده بود می فرماید، پس بنی اسرائیل آن قدر به درگاه خدا تضرع نمودند که تا خداوند متعال چند سال فرج آنها را پیش افکند و امام مقدارش را هم بیان فرمود، ولکن موقع تحریر درست در نظرم نبود و منبع هم حاضر نبود، پس فرمود شما هم اگر به سوی پروردگار ناله و زاری نمایید، هرآینه فرج شما را هم معجل می نماید، حاصل خبر این بود.

* * *

(۱) معنی بیت: زود نما ظهور امامی را که قائم است به هدایت و انعام کن به ما به توسط آن جناب، ای بازگشاینده نعمتها.

[۶۹]

أَنْوَارٌ وَجْهٍ قَدْ طَالَتْ مُغَطَّتَةٌ

أَظْهَرَ أَذِلَّ بِهِ الْأَعْدَاءِ وَأَنْتَقِمِ (۱)

مغَطَّتَةٌ: به صیغه اسم مفعول از باب تفعیل از غطاء به معنی پرده و این کنایه است از طول غیبت آن جناب، چنانکه بنا به قول صحیح تولد آن جناب در سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت نبویه (علی هاجرهما آلاف الثنا والتحية) واقع گردیده و شش سال یا هفت یا نه یا ده سال بنا به اختلاف اقوال بعد از تولدش غایب گردیده و در دعا است: «اعوذ بك من الذنوب التي تكشف الغطاء» و آن ذنوب قرض گرفتن است به غیر نیت ادا و اسراف کردن در نفقه به باطل و بخل به اهل و اولاد و سوء خلق و قلت و صبر و كسل و ضجر و استهانت به اهل دین.
تتمه این بیت، بیت لاحق است:

* * *

(۱) معنی بیت: انوار روی آن جناب به تحقیق طولانی شد در پرده غیبت، ظاهر کن و ذلیل نما به وجود آن جناب دشمنان را و انتقام گیر.

[۷۰]

مِنْ ظَالِمِي جَدِّهِ الْمَقْتُولِ فِي ظَمًا

وَأَهْلِ بَيْتِهِ بِالْأَسْيَافِ وَالسَّهْمِ

من ظالمی: متعلق است بانتم در بیت سابق و مراد از جد مقتول آن بزرگوار حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) است.

و فی ظمًا: ظرف مستقر و حال است از ضمیر مقتول و ظمًا به معنی تشنگی است.

الأسیاف: جمع سیف که شمشیر است.

السهم: مخفف سهام به معنی تیر.

المعنی: از ظالمین جدش که شهید گشت در حال تشنگی با اهل بیت خود، با شمشیرها و تیرها حاصل یعنی ظالمین جد او که جدش را با شمشیرها و تیرها کشتند و این واقعه هائله در دهم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت واقع گردیده و ماسوی را به درد آورد. اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين (ع) وشایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم عنهم جميعاً امین.

* * *

دو بیت افزوده شد:

این دو بیت هم به عنوان توسّل به ذیل عنایت مولی و صاحب ما، از سوی مصحّح و ناشر بر این اشعار افزوده شد که تعداد آنها ۷۲ بیت شود. عددی که شهرت دارد اصحاب امام حسین (علیه السلام) به آن تعداد بوده است، بلکه به برکت این تعداد مبارک و مقدّس، خداوند متعال در فرج مولا و صاحب ما تعجیل فرماید و ما را از گزند سخنان و تعبیرهای دشمنان و بدخواهان خلاص و نجات دهد:

[۷۱ و ۷۲]

یا صاحب الطورِ والزیتون والنمل

یا قارع الکفر والإلحاد والظلم^(۱)

عجل علی ظهورک یا منجی الوری

فرّق وشتت الکفر یا مصلح الأمم^(۲)

* * *

(۱) ای صاحب سوره‌های طور، زیتون و نمل! یا برکننده ریشه‌های کفر و بی‌دینی و ستمکاری!
 (۲) در ظهور خود تعجیل فرما ای نجات‌بخش ملت‌ها و امت‌ها! با تعجیل خود دشمنان را پراکنده و متفرّق ساز، ای مصلح جهانی امت‌ها و ملت‌ها!

خاتمه

ابوی رضوان الله علیه اصل مولدش در بلده تبریز واقع شده، بعد با پدر و مادر به قریه بخشایش کوچ داده و در آنجا توطن نموده‌اند، لکن آن مرحوم بعد از آنکه بهره‌ای از علم معقول و منقول به دست آورده‌اند، به قصبه اهر کوچ کرده و مدت ده سال اهالی اهر را ارشاد و تبلیغ احکام و ترویج دین مقدس اسلام را نموده و در سن نه سالگی و از غایت بدبختی حقیر، شب بیست و دوم ربیع الأول هزار و سیصد و چهل و یک هجری به رحمت ایزدی پیوسته و اهل اهر با تمام پریشانی و سوگواری تجهیز و دفن و کفنش را به عمل آورده و در مساجد تعزیه‌داری بنمودند. بالأخره جنازه‌اش به بلده طیبه قم انتقال یافت. خداوند تمام علمای امامیه را با ائمه هدی محشور گرداند، ویرحم الله عبداً قال آمیناً؛ و مرحوم شیخ حسن شاعر اهری، متخلص به «طوطی»، در فوت ابوی اشعار زیر را انشاد نموده، در مصرع آخرش ماده تاریخ وفاتش را ایراد کرده است:

هنر بود نقش ختام محمد
 چو ختم فضیلت به نام محمد
 درود خدا و سلام محمد
 همای سعت گشت رام محمد
 فسوس از کمال و کلام محمد
 پر از شربت مرگ جام محمد
 رسد تا رساند پیام محمد
 که ناعی ز بالای بام محمد
 شود همچو ما تلخ‌کام محمد

نکو فاضلی بود با رای و دانش
 نبوت که احمد بدان بود خاتم
 رواجش به دین بود بادا به روحش
 روانش از این تنگنا داشت تنگی
 دریغ از جوانی و وجه جمیلش
 به ما زندگی تلخ گردید چون شد
 به غربت روان شد روانش صبا را
 به اقوام و بر شیخ پیرش بدان سان
 به مهرا نه رودان بگوید ز سوگش

شب بیست و دوم ز سیّم مه آمد خسوفی به بدر تمام محمّد
به سال وفاتش چنین گفت «طوطی» «ریاض نعم بوده کام محمّد»
(= ۱۳۴۱ ه.ق)

در اینجا فراغت حاصل شد، امیدوارم که ناظرین محترم از دعای خیر مضایقه
نخواهند فرمود و قد فرغت من تسوید هذه الأوراق شارحاً وکاتباً فی ربیع الثانی،
سنة ۱۳۶۱ .

حسین بن محمّد الواعظ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين، وصلى الله على محمد وآله الطاهرين، ولعنة الله على اعدائهم
اجمعين من الآن إلى يوم الدين.

وبعد، فيقول العبد المذنب، تراب اقدم الطلاب، حسين بن محمد الواعظ البخشايشي
(رضوان الله عليه) لما رجعت عن تقبيل عتبة ثامن الأئمة (عليه آلاف الثناء والتحية) في شهر
شعبان سنة ١٣٦٥ ووردت بلدة تبريز ورأيت أهلها كأنهم أجساد بلا أرواح ورأيت مدرسة
الطالبيّة كأن حجراتها طواحن بلا مياه، حيث فرّ ساكنوها كلّ إلى ناحية ورأيت حجرتى عن
أثاثها عارية فما كان لى بدّ من القرية فعزمت إليها وتوقفت فيها شهر الصّيام مشتغلاً بالمساجد
والمنابر فلما انقضى الشهر ولم يساعدنى الحال والزّمان حتى أعود إلى البلدة لتراكم الأخبار
المشوّشة من التّواحي صادقة أو كاذبة شهوراً متعدّدة فضاقت صدرى وتشوّش بالى حتى صرت
كالخيالي فأظهرت ذات ليلة حالي هذا في حضرة العمّ المحترم الميرزا عليّ الواعظ وتمنيت
شغلاً لأدفع به الهموم فقال فان كنت تمنى ذلك فعليك بابيات أبيك التي اثنى به القائم (عجل الله
فرجه) فخذها وأشرح بعض لغاتها واشتغل به فأتى بها فطالعناها ورأيناها برأي الإنصاف
مشكوّة الأمدوحة ومصباح الأئنية فناولتها واشتغلت في شرح بعض لغاتها وأدرجت فيه
أخباراً نقيسة بأدنى مناسبة ملحوظة والتقطت اللغات والأخبار من مجمع البحرين المرموز
فيه بهذا الرمز «مج» والأخترى وكنز اللّغة ومجمع البيان وتفسير الصّافي ومنهاج البراعة
في شرح نهج البلاغة المجلّد الأوّل والثّاني، وحيوة القلوب الأوّل والثّالث، وجلاء العيون و
تظلم الزهراء (س) وشفاء الصّدور ومجالس الأصول وعنوان الكلام وجنّات الخلود و
ملائكة وشهاب ثاقب وكلام الله المشهور بخطّ الميرزا محمد عليّ، ووقفنى الله تعالى حتى
فرغت من تسويد هذه المجموعة وسميتها بـ «الدّرر المناضد» شارحاً وكاتباً بيدي في
المدرسة في ضمن التحصيل في السّنة المرقومة في الختام، ومن حسن الإتياف، انّ العبارة

المارة،^(١) كان عددها بالجمل الكبير مطابقاً لتاريخ إتمامها وبهذا سميتها باها ليكون إسمها مطابقاً لمسمّاهها وعلامة لتاريخ تمامها وأضفت على ما مرّ مقدّمتين وخاتمة وأربعة أبيات آخر قد أنشدتها والحقتها به لتتمّ سبعين بيتاً حيث كانت ستّة وستين مطابقاً لعدد لفظ الجلالة ليكون واسطة في الذكر وموجباً لدعاء الخير ولخصوصيّة في عدد السبعين في الأعداد من جهات متعدّدة، وأمّلت كلّها بالفارسيّة ليكون سهلاً للمطالعين فإن لاحظها من له يد في التّأليف وبصيرة في اللّغات والأخبار يعلم أنّي قد اختصرتها واحترزت فيها من التّطويل والإطناب، وأسئّل الله ان يوفّقنا في الدارين ويرحمنا ويغفر لنا ولجميع المؤمنين والمؤمنات سيّما علماء الإماميّة منهم ولا يسلّط علينا الأشرار بحقّ محمّد وآله الطّاهرين ويرحم الله عبداً قال آميناً وكان من يمن هذا ان اثاث حجرتي التي أصابها يد الشرير وأخذها غصباً في غيابي حين كنت في السّفر قد أخذناها وأعدناها بعد ما كنّا يائسين منه فله الحمد وكان هذا أوّل تأليف منّي قد شغلت نفسي به لدفع الأفكار الفاسدة والوساوس الشّيطانيّة وصبرت على الشدائد والبلية حتّى يقدر الله أمراً كان مفعولاً وقد قال عليّ أمير المؤمنين (سلام الله عليه) :

«إصبر قليلاً فبعد العسر تيسير

وكلّ أمر له وقت وتقدير

وللمهيمن في حالاتنا نظر

وفوق تدبيرنا لله تقدير»^(٢)

وأرجو من الله تعالى أن يوفّقنا ويصلح أمورنا ويجعل عواقبها خيراً من أوائلها ويحفظنا من سوء العاقبة فمن يعثر فيها بخطاء أو سهو ونسيان فليمنّ عليّ بالإغماض عن هذه الزّلات فإنّ الله هو الموفّق وهو مقبل العثرات فلنشرع في المقصود.

* * *

(١) الدرر المناضد = ١٣٦١ .

(٢) بنا به گفته الشهاب الثاقب، أن حضرت (ع) این اشعار را در واقعه جانسوز مالک ابن نویره انشاد فرمود.